

## بسمه تعالی

وفات پیامبر گرامی اسلام (ص) و رویدادهای پس از آن

مسعودی می نویسد: در اینکه وفات آن حضرت چه روزی از ربیع الاول بوده، اختلاف است ولی در اینک رحلت آن بزرگوار در روز دوشنبه بوده است، مورخین اتفاق نظر دارند. بیشتر گفته اند: وفات وی دوازدهم و بعضی دیگر، دوم و برخی هفتم ربیع الاول گفته اند. این روز مصادف با شانزدهم اسفند ماه فارس، سال صدم پادشاهی انوشیروان پسر قباد بوده است.

مدت بیماری رسول خدا چهارده روز و به قولی کمتر بوده است. غسل وی به وسیله علی (ع) بن ابیطالب (ع) و عباس بن عبدالمطلب و دوپسر او، فضل و قثم و اسامه بن زید و شقران، آزاده شده پیامبر (ع) انجام شد.

یعقوبی می نویسد: چون پیامبر (ع) وفات کرد، مردم گفتند: ما گمان نمی کردیم که پیامبر خدا تا بر همه زمین دست نیابد بمیرد. عمر بیرون آمد و گفت: به خدایم پیامبر (ع) نمرده است و نمی میرد و همچنانکه موسی (ع) چهل شب ناپدید شد، ناپدید می شود و سپس باز می گردد. به خدا سوگند! او دست ها و پاهای مردم منافق را خواهد برید. به قولی، عمر با شمشیر افرادی را که می گفتند: پیامبر (ع) وفات کرده است، تهدید به قتل کرد.

ولی ابوبکر می گفت: بلکه خدا خبر مرگ او را به ما داده و گفته است «انک میت و انهم میتون» و نیز گفته است: «و ما محمد الارسل قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی (ع) اعقابکم» و عمر گفت: به خدا سوگند! گویا من هرگز این آیه را نخوانده بودم و سپس گفت: «لعمری لقد أیقنت انک میت - و لکنما ابدی الذی قلبه جزع» به جانم سوگند که یقین داشتم که خواهی مرد ولی آنچه را گفتیم از بی تابى بر زبان آمد.

جالب اینکه، هنوز اهل بیت پیامبر (ع) مشغول غسل و کفن و مقدمات دفن آن بزرگوار بودند که این افراد در سقیفه بنی ساعده برای تعیین خلیفه اجتماع کردند. به نقل از کنز العمال حتی برای نماز بر جنازه پیامبر (ع) نیز حضور نداشتند.

### ارتداد قبایل عرب

در نظام عشایری و قبایلی یکی از مهمترین ارزش ها - که با هیچ ارزش دیگری قابل مقایسه نیست - مسئله ریاست بردیگران و دست کم عدم وابستگی و اطاعت ازدیگران است. به همین دلیل جامعه نوپای اسلامی، پس از وفات رسول الله (ع) در کشاکش عظیمی قرار گرفتند؛ مردم مدینه خود را مستحق خلافت پس از پیامبر (ع) می دانستند. در مقابل، مهاجران به ویژه مردان قریش، کوشیدند تا قدرت پیامبر (ع) به آنان تعلق گیرد. تا آنجا که یکی از عوامل ارتداد مردم پس از وفات پیامبر (ع) را، رقابت در قدرت و عدم آمادگی قبایل عرب برای اطاعت از قریش، به عنوان یک قبیله ذکر کرده اند؛ بدین معنا که در دوران پیامبر (ع)، مردمان آن حضرت را به عنوان نماینده خدا اطاعت می کردند و از آن حضرت، به عنوان فردی از بنی هاشم یا قریش اطاعت نمی کردند. ولی پس از وفات آن بزرگوار، قریش می

خواست به عنوان یک قبیله، بر همه قبایل عرب فرمان براند! از این رو اکثر آنان به نوعی از اطاعت سرباز زدند و قبیله قریش با همه آنان به عنوان مرتد جنگید و مجدداً آنان را به اطاعت واداشت.

زمانی که پیامبر اکرم وفات کرد، بسیاری از عرب ها در کار اسلام دچار تردید شدند و بیم داشتند که اگر خلافت به دست قریش یا قبیله ای دیگر بیفتد، آن را به حکومت مطلق تبدیل کنند. بدن جهت، در سرنوشت خویش تردید داشتند، پیامبر اکرم (ع) وفات یافته بود و کسی که دارای صفات وی باشد و بتواند مساوات میان قبایل را رعایت کند وجود نداشت. احتمال اینکه هرکس جانشین پیامبر (ع) شود، از تمایلات خویش پیروی کند و اقوام خویش را بر دوش مردم سوار کند و کارها را به دست آنان بسپرد، وجود داشت. به علاوه، ممکن بود که وقتی خلیفه ای از قبیله ای انتخاب می شد، قبیله وی اهمیت پیدا کند. در نتیجه از اهمیت قبایل دیگر کاسته شود و عدالت و مساوات از میان رود به همین سبب، پس از وفات رسول خدا، قبایل و خاندان های مختلف چشم طمع به خلافت بستند و هر گروهی می خواست آن را به خود اختصاص دهد. خصایص فطری عرب و تعصب های جاهلیت - که اسلام روی آن سرپوش گذاشته بود - آشکار شد انصار، از یک سو از قریش و مهاجران بیم داشتند که اگر خلافت در دست آنان بیفتد، از موقعیت و منزلتشان کاسته شود. واز دیگر سو از یکدیگر مطمئن نبودند، اوسیان از خزرجیان بیم داشتند و خزرجیان به اوسیان اعتماد نداشتند.

درمکه نیز حال بدین منوال بود و خاندان های قریش در این کار با یکدیگر رقابت می کردند. وقتی گروهی با ابوبکر بیعت کردند بنی هاشم - که به پیامبر نزدیک تر بودند و خلافت را حق خود می دانستند - با آنان درگیر شدند. ابوسفیان قبلاً در میان عرب مقامی مهم داشت، زمانی که دیدخلافت از خاندان عبدمناف بیرون می رود، خشمگین شد و قصد آن داشت علی (ع) را برصد ابوبکر بشوراند، و او را سرزنش کرد که از مطالبه حق خود بازنشسته است، ولی علی (ع) به ابوسفیان جوابی نیکو داد و به سخنان او اعتنایی نکرد.

آنچه این نویسنده ابراز داشته تا حدودی صحیح به نظر می رسد. ولی حقیقت این است که همه این مشکلات معلول انحراف خلافت از خاندان پیامبر بود، یعنی اگر علی (ع) حکومت را به دست می گرفت نه انصار و نه سایر قبایل عرب مخالفتی با آن نداشتند و این تنها قریش بود که حاضر به خلافت علی (ع) و استقرار خلافت در خاندان پیامبر (ص) نبود و همه تلاش خویش را در این جهت مبذول میداشت. علی (ع) نیز در نهج البلاغه به صورت مکرر همین معنا را بازگو می کند و قریش را مانع اهداف خویش می شمارد.

#### سقیفه بنی ساعده

یعقوبی می نویسد: درروز وفات پیامبر، مردم مدینه در سقیفه بنی ساعده جمع شدند. در حالی که پیامبر هنوز غسل داده نشده بود. آنان سعد بن عباده را در نظر داشتند و برای او مسندی فراهم آورده، دستاری بر سر او بسته بودند! در این حال، خبر به ابوبکر، عمر و سایر مهاجران رسید. آنان شتابان به سقیفه آمدند و مردم را از گرد سعد پراکنده کردند. ابوبکر، عمر و ابوعبیده گفتند: ای مردم مدینه پیامبر ازماست، پس ما به جانشینی او سزاوارتریم. انصار گفتند: از ما امامی و از شما هم امامی باشد، ابوبکر گفت: رهبر از ما وزیر از شما. آنگاه

سخنگوی انصار در باره بزرگواری های انصار سخن گفت . ابوبکر گفت ما منکر این فضایل نیستیم، ولی قریش از شما به محمد سزاوارتر است . این عمر بن خطاب است که پیامبر در باره او فرمود : خداوندا ! دین را با او سربلند گرداند و این ابوعبیده است که پیامبر درباره او فرمود : امین این امت است . پس با هر کدام که می خواهید بیعت کنید . ابوعبیده و عمر زیر بار نرفتند و گفتند : ما بر تو - که همسفر پیامبر در هجرت ، در غار با او بوده ای - پیشی نمی گیریم . ابوعبیده با ابوبکر بیعت کرد و عمر به دنبال او بیعت نمود . سپس سایر قریشیان که در مجلس حاضر بودند با او بیعت کردند . ابوعبیده فریاد برآورد : ای مردم مدینه شما اولین یاوران پیامبر بودید ، پس اول تغییر دهنده نباشید . عبدالرحمن ابن عوف به پا خواست و گفت شما مردم مدینه هر چند امتیازات فراوان دارید ، ولی افرادی مانند ابوبکر ، عمر و علی (ع) در میان شما نیستند ؟ سپس ابن ارقم پیاخواست و گفت : ما منکر فضل آنان که گفتی نیستیم ، به ویژه فردی که از آنان که اگر طالب خلافت بود ، هیچ کس با او مخالفت نداشت . مقصود او علی (ع) بود ، سپس ، بشیر بن سعد خزرجی اولین فرد از مردم مدینه بود که بیعت کرد و دیگر مردمان هجوم آوردند . به گونه ای که سعد زیر دست و پا ماند . عمر می گفت : سعد را بکشید که خدا او را بکشد. براء بن عازب آمد و در خانه بنی هاشم ! را زد و گفت : ای گروه بنی هاشم ! با ابوبکر بیعت شد . پس بعضی از بنی هاشم گفتند با فرض اینکه اهل بیت پیامبر به امور رسول الله مشغولند ، مهاجران و انصار کاری را بدون حضور ما انجام نمی دهند . عباس عموی پیامبر گفت : به خدا قسم مهاجران و انصار درباره علی (ع) شک نداشتند و چون از خانه بیرون آمدند ، فضل بن عباس گفت : ای گروه قریش ، با این که اهل خلافت ما هستیم و نه شما و سرور ما از شما بدان سزاوارتر است ، خلافت برای شما تثبیت نخواهد شد .

### چرا به سفارشات پیامبر عمل نشد؟

اولین و شاید مهم ترین سئوالی که برای هر خواننده مطرح می گردد ، این است که چگونه مسلمانان با همه سوابق درخشان علی (ع) و تصریحات پیامبر درباره وصایت ، وارث علم ، وزیر بودن و اینکه مثل او مثل هارون نسبت به موسی است ، مردم با ابوبکر بیعت کردند ؟ پاسخ این است که واقعاً اوضاع شرایط پس از وفات پیامبر سخت آشفته بود و مردم مسلمان غافلگیر شدند و هرکسی برای خود تلاش می کرد . مردم مهاجر و انصار با وجودی که علی (ع) را افضل و سزاوار خلافت می دانستند ، ولی در این رقابت چون علی (ع) حضور نداشت ، تحت تأثیر دو حدیث جعلی (ع) از سوی قریش و مدعیان خلافت قرار گرفتند : رجال قریش مدعی بودند که اولاً پیامبر فرموده است خلیفه از قریش است : «ان الائمه من قریش» و ثانیاً ، پیامبر فرموده است : «ابی الله ان یجمع الخلفه و النبوه فی بیت واحد» خداوند دوست ندارد از خانواده ای که پیامبر برخاسته ، از همان خانواده خلیفه ای قرار دهد . این دو حدیث ، در کنار اوضاع و شرایط بحرانی پس از وفات پیامبر موجب شد که در غیاب بنی هاشم ، گروهی با ابوبکر بیعت نمایند . قریش که پیش از وفات پیامبر خود را برای این کار آماده کرده بود ، و اکثر آنان از علی (ع) ناراضی ، بلکه با آن حضرت عداوت داشتند ، توانستند مردم را در برابر عمل انجام شده قرار دهند ، به گونه ای که مقاومت در برابر این امر حساب شده را به صلاح نمی دانستند ، زیرا این امر مستلزم درگیریهایی داخلی بود . ارتداد و مخالفت قبایل عرب نیز آن را جدی تر ساخت . از

این رو بیشتر مردم حالت بی تفاوتی به خود گرفتند مخالفت اقلیت نیز کارساز نبود. علی (ع) که از ارتداد مردم وحشت داشت کوتاه آمده تحت تأثیر سخنان افرادی مانند ابوسفیان و عباس عمومی پیامبر که به او پیشنهاد بیعت داده اند قرار نگرفت و صلاح را در سکوت دید. آری همان گونه که خلیفه دوم بعدها بدان تصریح کرد، روی کار آمدن خلیفه اول فتنه ای بود که به زعم عمر خداوند شر آن را برطرف کرد.

رقابت شدید تیره های قریش با بنی هاشم

قبیله قریش که بنی هاشم نیز جزو همین قبیله بودند از نظر سابقه سیاسی و موقعیت اجتماعی، بزرگ ترین و پرآوازه ترین قبیله عرب بودند که زمام امور اقتصادی و مذهبی همه طوایف عرب را طی قرون متمادی در دست داشتند و به دلیل ترس و وحشت از دست دادن موقعیت ممتاز خویش بود. که با پیامبر خدا ساله ها مبارزه نمودند. ولی سرانجام با شکست روبرو شدند و به ناچار به اسلام روی آوردند، ولی طولی نکشید اینان که دیرتر از همه قبایل دیگر اسلام را پذیرفته بودند، در صدد جبران شکست خویش برآمده، به فکر جانشینی پیامبر و در دست گرفتن قدرت اسلام برآمدند و مهم ترین مانع بر سر راه خویش را علی (ع) بن ابیطالب می دانستند؛ زیرا نه از نظر افتخارات، توانایی برابری با علی (ع) را داشتند و نه علی (ع) را اهل معامله سیاسی میدیدند تا با او کنار آیند.

از سوی دیگر، به دلیل کشته هایی که آنان در جنگ های بدر، احد، خندق و... به دست علی (ع) داده بودند، نا خود آگاه کینه و عداوت آن حضرت را در سینه داشتند از این رو در صدد برآمدند که به هر قیمت علی (ع) را از سر راه برداند و از آنجایی که کنار گذاشتن علی (ع) کاری بسیار دشواری بود، به سوء استفاده از حدیث و احیاناً جعل حدیث به نفع دیگران و ضرر علی (ع) متوسل شدند. به ویژه پس از کشته شدن عثمان، دشمنی با علی (ع) را آغاز کردند.

علی (ع) در نهج البلاغه می فرماید:

بار خدایا! از تو نسبت به قریش یاری می خواهم که پیوند خویشاوندیم را بریند و کار را بر من واژگون ساختند و برای ستیز با من فراهم شدند، در حقی که من بر آن سزاوارتر بودن. سپس، گفتند: اگر آن را بگیری رواست و اگر آن را از تو باز دارند نیز رواست.

و نیز فرمود

خدایا بر قریش و بر آنان که قریش را حمایت کردند از تو کمک می طلبم زیرا آنان پیوند خویشاوندی مرا بریندند و مقام بزرگم را کوچک کردند، در چیزی که متعلق به من است با من ستیز کردند و گفتند: حق را توانی گرفت و می توانی رها سازی.

#### شهادت فاطمه زهرا

فاطمه صدیقه، یگانه یادگار پیامبر بود که همه مسلمانان به بزرگواری بی نظیر او اعتراف داشتند وی تنها زنی بود که در جریان مباحله، حضور داشت و سومین فرد از اصحاب کساء و مخاطب آیه: «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً» بود. چنانکه آیات سوره دهر و سوره کوثر و... در باره آن بزرگوار است. فاطمه از جانب پدر، به سیده النساء العالمین و ام ایبها ملقب شد. از این رو، همه

مردم انتظار داشتند که پس از وفات رسول الله نسبت به یگانه یادگار آن حضرت - آن هم دختری با این همه فضایل جامعه اسلامی و زمام داران آن ، احترام فوق العاده قایل باشند ولی متأسفانه تعارض قدرت در میان اصحاب پیامبر به گونه ای شدت گرفت و بی احترامی نسبت به ساحت آن دخت گرامی به گونه ای شد که با فاصله کوتاهی از وفات پیامبر او نیز به آن حضرت ملحق شد . یعقوبی می نویسد : رسول خدا جز فاطمه ، فرزندی به جا نگذاشت و او هم چهل شب و به قولی هفتاد و به گفته برخی ، سی و به قول دیگران ، شش ماه پس از وفات پدر درگذشت . به شوهرش علی (ع) وصیت کرد که او را غسل دهد . علی (ع) نیز به کمک اسماء دختر انیس ، او را غسل داد . اسماء خدمت گزاری و پرستاری فاطمه میکرد . فاطمه شبانه دفن شد . هیچ کس جز سلمان و ابوذر و به قولی عمار در این مراسم حاضر نبودند زنان پیامبر و نیز زنان قریش در بیماری فاطمه بر او وارد شدند و گفتند چگونه ای ؟ گفت : خود را از دنیای شما بیزار و از جدایی شما شادمان می بینم . با تأسف هایی از شما ، خدا و رسول را ملاقات می کنم زیرا حق من نگه داشته نشد و پیمان من مراعات نگردید و وصیت پذیرفته نشد و حرمت ناشناخته ماند .

مسعودی می گوید : غسل وی ، به وسیله امیر مؤمنان علی (ع) ابن ابیطالب انجام گرفت و شبانه او را در بقیع و به قولی جای دیگر به خاک سپرد . ابوبکر را خبر نکردند زیرا از وقتی که میراث پدر خویش از فدک و غیره را از او مطالبه کرد و در این باب مشاجره کردند تا به وقت مرگ از او آزرده بود . علی (ع) نیز تا او زنده بود با ابوبکر بیعت نکرد . همچنین یعقوبی می نویسد : ابوبکر به هنگام مرگ می گفت : کاش خانه فاطمه را تفتیش نمی کردم و مردان را بدان راه نمی دادم ، اگر چه برای جنگ کانونی در بسته می بود و ..... از عبارات فوق و شواهد فراوان دیگری که در کتابهای معتبر تاریخی به چشم می خورد استفاده می شود که رقابت قدرت و انحصار طلبی در امر خلافت به گونه ای خشونت بار بوده است که حتی حرمت حضرت زهرا ی مرضیه یگانه یادگار رسول الله شکسته شد . مؤید این سخن گفتار ابن قتیبه دینوری است که می گوید عمر هنگامی که برای اجبار علی (ع) برای بیعت به درخانه فاطمه آمد گفت : خانه را با اهلش آتش می زنم کسی به عمر گفت : در این خانه فاطمه حضور دارد . پاسخ داد : هر چند او در خانه باشد !

عجیب ترین سخن گفتاری است که در این زمینه از یکی از بزرگترین دانشمندان معتزلی قرن دوم ابراهیم نظام در کتاب الملل و النحل شهرستانی نقل شده است . او می نویسد : عمر در روزی که برای گرفتن بیعت از علی (ع) به خانه فاطمه آمد ضربتی برشکم فاطمه وارد ساخت که به سبب آن محسن فاطمه سقط شد و عمر همچنان فریاد می کشید خانه را با اهلش آتش زنید در حالی که درخانه جز فاطمه ، علی (ع) ، حسن و حسین حضور نداشتند .

سایر حوادث دوران خلیفه اول

ابوبکر که در شورای سقیفه قدرت خلافت را در اختیار گرفته بود به تدریج توانست از بنی هاشم و هواداران آنان مانند سلمان ، ابوذر ، عمار و ... بیعت بگیرد . سرانجام علی (ع) به قولی پس از چهل روز از وفات پیامبر با ابوبکر بیعت کرد تنها فردی که با ابوبکر از انصار بیعت نکرد

سعد بن عباد یکی از بزرگان خزرج بود از آنجا که سعد از نقبای ۱۲ گانه بود که در عقبه ثانیه با پیامبر بیعت کرده بود و از موقعیت اجتماعی ممتازی برخوردار بود ابوبکر او را مجبور به بیعت نداشت .

اولین کار ابوبکر پس از تسلط بر اوضاع خلافت ، اعزام سپاه اسامه به سوی رومیان بود . این سپاه را پیامبر فراهم آورده بود ، ولی به دلیل بیماری آن حضرت و تعلق اصحابی مانند عمر و ابوبکر متوقف شده بود . از این رو ، ابوبکر با وجود مخالفت بعضی از اصحاب ، سپاه اسامه را روانه ساخت و اسامه پس از چهل روز یا بیشتر ، به مدینه بازگشت و جنگ مهمی بین سپاه او با رومیان رخ نداد .

به دنبال اعزام سپاه اسامه ، ابوبکر برای سرکوب گروهی از مخالفین که در خارج از مدینه می زیستند و هریک به نوعی از اطاعت دولت اسلامی سرباز می زدند ، سپاه دیگری را فراهم ساخت و با اهل رده و سایر مخالفان وارد جنگ شد . جنگ های دوران ابوبکر را مورخان مسلمان با عنوان جنگ با اهل رده یا مرتدان ذکر کرده اند . ولی حقیقت این است که همه قبایل مرتد نبوده و از اسلام روی گردان نبودند ، بلکه بسیاری در صلاحیت ابوبکر و لزوم اطاعت از او تردید داشتند . اشعار بسیاری از شعرای این دوره از تاریخ اسلام ، خود حاکی از این معناست . اجمالاً ، بسیاری از قبایل عرب به دلیل ملاحظات سیاسی ، افرادی را در دوران پیامبر به مدینه فرستادند و با آن حضرت بیعت نموده بودند . در حالی که از اسلام شناخت کافی نداشتند . پس از وفات پیامبر حاضر به اطاعت از قریش به عنوان یک قبیله نبودند ، از این رو ، به بهانه های مختلف ابراز مخالفت نمودند .

این شناخت اندک از اسلام ، زمانی که با گرایش های حزبی و ناسیونالیستی همراه شد ، آنان را وادار به عکس العمل در برابر حرکت اسلامی کرد . حتی تعدادی از قبایل عرب ، افرادی را به عنوان پیامبر مطرح ساختند که از جمله آن «اسود عنسی» « طلیحه اسدی » و « مسیلمه کذاب » بودند . برخی دیگر نیز هرچند با اسلام مخالف نبودند ، ولی از پرداخت زکات و ... به خلیفه امتناع ورزیدند . مردم مکه و طائف نیز زمانی که در جریان وفات پیامبر قرار گرفتند ، در فکر اعلان مخالفت بودند ولی نصایح سهیل بن عمرو و مؤثر افتاد و از اعلان مخالفت منصرف شدند . سهیل بن عمرو به مردم مکه گفت : شما آخرین گروهی بودید که به اسلام گرویدید . بنابراین اولین گروه سرکش بعد از وفات پیامبر نباشید .

ابوبکر ، خالد بن ولید و مثنی بن حارثه را مأمور سرکوب مرتدان نمود . طولی نکشید که بر طلیحه اسدی ، مسیلمه و سجاح همسر او ، که او نیز ادعای پیامبری داشت ، پیروز شدند . ولی خالد - که با وجود شجاعت ، تقوی دینی نداشت و در دوران پیامبر نیز با اعمال خویش ، باعث رنجش روحی پیامبر شده بود - در این دوران نیز با کشتن مالک بن نویره و جمعی دیگر از مردان قبیله او ، موجب نگرانی عظیمی برای مسلمانان شده ؛ زیرا مالک تنها از فرستادن زکات برای ابوبکر تعلق ورزیده بود و پس از روبه رو شدن با خالد ، اظهار تسلیم نمود . ولی خالد برخلاف اصول شرع مقدس ، فرمان قتل دسته جمعی را در مورد آنان صادر کرد و در همان شب کشته شدن مالک ، با همسر وی - که زنی زیبا روی بود - هم بستر شد . این جریان خشم بسیاری از مسلمانان را برانگیخت و شکایت به ابوبکر بردند . جالب اینکه ، ابوبکر با وجود

اصرار عمر بن خطاب مبنی بر مجازات خالد وی را مورد عفو خود قرار داد ، زیرا مدعی شد که خالد در اجتهادش خطا کرده و اشتباه در قضاوت داشته است بنابراین مستحق مجازات نخواهد بود . جریان کشته شدن مالک و همبستری خالد با همسر او و تبرئه او از جانب ابوبکر از شگفتی های تاریخ اسلام و از جمله مصائبی است که بیانگر غلبه سیاست بر دیانت بسیاری از رجال سیاست در آن زمان می باشد ، تا جایی که دکتر حسنین هیکل روزنامه نگار معروف مصری در کتاب ابوبکر صدیق می نویسد :

نظر من در این مسئله آن است که اختلاف ابوبکر و عمر در مجازات خالد ناشی از سیاستی بود که می بایست در آن موقعیت از آن پیروی می شد . عمر اجتهاد خالد را قبول نداشت که برای پیروز بودن همیشگی خالد ، مجازات را درباره او تعطیل کند ولی ابوبکر میدید موقعیت خطرناک تر از آن است که چنین اموری اهمیت داشته باشد . قتل یک مرد یا گروهی از مردم در اثر اجتهاد یا غیر آن مهم نیست .

#### خلافت عمر بن خطاب

ابوبکر در ماه جمادی الثانی سال ۱۳ هجرت بیمار شد و عمر بن خطاب را به جانشینی خود منصوب کرد . در اواخر همان ماه نیز از دنیا رفت و در حجره ای که قبر رسول خدا در آن بود به خاک سپرده شد . پدر ابوبکر که هنوز زنده بود یک ششم اموال او را به ارث برد . مدت خلافت ابوبکر دو سال و چند ماه بود . تمام دوران کوتاه خلافت ابوبکر بیشتر به جنگهای داخلی سپری شد و تنها در ماههای آخر خلافت او بود که فتوحات و غنایمی در عراق و شام به دست آمد . به گفته قاضی ابویوسف و یعقوبی اولین آن غنایم بحرین بوده است ولی بعضی دیگر غنایم خالد بن ولید از مردم حیره را اولین غنیمت ذکر کرده اند در دوران ابوبکر غنیمت دیگری تقسیم نشد ، زیرا در فاصله پیروزیهای مسلمانان در شام و عراق و انتقال غنایم به مدینه ابوبکر از دنیا رفت و عمر به خلافت رسید .

#### حوادث دوران خلیفه دوم

یعقوبی می نویسد اولین کار خلیفه دوم پس از رسیدن به خلافت آزاد ساختن اسیران عربی بود که در جنگ با اهل رده دستگیر شده و ، به بردگی در آمده بودند . آنگاه نامه ای به ابوعبیده جراح نوشت و او را از مرگ ابوبکر آگاه ساخت و فرمان فرماندهی او را بر شام به جای خالد بن ولید فرستاد . پس از یک سال واندی از محاصره دمشق سرانجام ، امیر دمشق با ابوعبیده صلح کرد و دروازه شهر را بر روی مسلمانان گشود . این حادثه در رجب سال ۱۴ هجری اتفاق افتاد . به دنبال فتح دمشق ابوعبیده ، عمرو بن العاص را به اردن و فلسطین گسیل داشت و آنجا نیز فتح شد . بالاخره حمص نیز گشوده شد و قدس از محاصره در آمد .

یعقوبی می نویسد : در رمضان سال ۱۴ هجری ، عمر قیام ماه رمضان را معمول ساخت و فرمان آن را به شهر ها نوشت و ابی بن کعب را فرمان داد تا نافله رمضان را با مردم به جماعت بخواند . هنگامی که به وی گفته شد : این کار تو برخلاف سیره پیامبر و ابوبکر است ، پاسخ داد : اگر بدعت است بدعتی نیکوست !

خلیفه دوم پس از فتوحات شام و فلسطین ، ابوعبیده بن مسعود ثقفی را با لشکری به همراهی مثنی بن حارثه به عراق گسیل داشت . این لشکرکشی در دوران «پوراندهخت» دختر خسرو پرویز بود . ابوعبیده در این جنگ به فتوحاتی دیگر نیز دست یافت . پارسیان چون زبونی و ناتوانی خویش بدیدند ... به جستجوی یزدگرد پسر خسرو پرویز آمدند و او را پادشاه ساختند . او که تنها بیست سال داشت ، توانست اوضاع را به خوبی اداره کند . یزدگرد کارها را منظم ساخت و تدبیری نیکو در پیش گرفت . در نتیجه ، کشور نیرومند شد و کار پارسیان بالا گرفت و مسلمانان را از مرغزارها راندند و مردمی که با مسلمانان عهد بسته بودند ، عهدنامه ها را پاره کردند .

عمر پس از کشته شدن ابوعبیده ثقفی ، می خواست خود به ایران رود . ولی پس از مشورت ، سعد بن ابی وقاص را با هشت هزار نیرو به قادسیه فرستاد . سعد ، نعمان بن مقرن را همراه جماعتی به نزد یزدگرد فرستاد و آنان را دعوت به اسلام یا پرداخت جزیه نمود . یزدگرد از این پیشنهاد به خشم آمد و دستور داد توبره خاکی بر رئیس فرستادگان بار کنند . عاصم بن عمرو گفت : من سرور ایشان هستم و چون خاک را بر او بار کردند با شتاب رفت و گفت به خدا سوگند ما بر ایشان ظفر یافتیم و خاکشان را ربودیم !

چون این خبر به رستم فرخزاد رسید بر او سخت گران آمد و گفت پسر زن حجامت گر را با پادشاهی چه کار ؟ یزدگرد ، رستم را فرمان حرکت به سوی سعد داد و او به اکراه این مسئولیت را پذیرفت . پس از ورود به قادسیه به سعد پیام فرستاد تا کسانی را بفرستد تا با آنان سخن گوید . سعد جمعی از دانایان عرب را نزد رستم فرستاد . آنان هریک پس از دیگری وارد شدند و همگی او را به اسلام ویا دادن جزیه دعوت نمودند و نیز دریافتند که رستم علاقه مند به اسلام است ولی از همراهان خویش بیم دارد .

ابن اثیر در تاریخ خود ، ضمن وقایع سال چهارده هجری می نویسد : رستم فرخزاد با سپاهی گران و سازو برگی کامل برای سرکوب مسلمانان وارد قادسیه شد . مسلمانان به سرکردگی سعد بن ابی وقاص تا قادسیه جلو آمده اند . سعد عده ای را مامور ساخت که به عنوان پیش آهنگ حرکت کنند و فرماندهی ایشان با زهره بن عبدالله بود . رستم پس از ورود به قادسیه ، روزی برای اینکه وضع دشمن را از نزدیک بررسی نماید در کنار اردوی مسلمانان به روی تپه ای ایستاد و مدتی وضع آنان را زیر نظر گرفت . بدیهی است ، عده تجهیزات و سازو برگ مسلمانان چیزی نبود که اسباب وحشت شود اما در عین حال ، گویا به قلبش الهام شده بود که جنگ با این مردم سرانجام خوشی ندارد . رستم همان شب زهره را نزد خود طلبید و به وی پیشنهاد صلح داد . اما بدین صورت که پولی بگیرند و سر جای خویش بازگردند . رستم با غرور مخصوص خود به زهره بن عبدالله گفت : شما همسایه ما بودید و ما به شما نیکی فراوان کردیم و در مواقع خطر ، شما را یاری کردیم . ( شاید مقصود رستم حمایت ایران از نعمان بن منذر پادشاه حیره و سیف بن ذی یزن پادشاه یمن بنی الشیبیان و ... بوده است ) .

زهره پاسخ داد : همه آنچه گفتم نسبت به گذشته صحیح است . ولی ما امروز آن مردم نیستیم که دنبال مادیات باشیم . ما از هدف های دنیوی گذشتیم و هدف های آخرتی داریم . ما همان طور که گفتم ، خدا پیامبر خویش را در میان ما مبعوث ساخت و او ما را به خدای یگانه

فرا خواند . خداوند به پیامبر خویش وعده داد که اگر پیروان تو آنچه به تو وحی می شود پای بند باشند ، خداوند آنان را بر همه اقوام و ملل تسلط خواهد بخشید و هر کس به این دین بپیوندد ، عزیز می شود و هر کس تخلف کند ، خدا او را زبون می سازد .

رستم گفت می شود درباره دین خودتان توضیح دهید ؟

زهره گفت : اساس و پایه دین دو چیز است : “ توحید ” و “ شهادت به رسالت پیامبر ” .

رستم گفت : اینکه عیبی ندارد ، دیگر چه ؟

زهره گفت : آزاد ساختن بندگان خدا از بندگی انسان های مانند خود .

رستم گفت : این هم خوب است دیگر چه ؟

زهره گفت : مردم همگی از یک پدر و مادرند و با هم برابر و برادرند .

رستم گفت : این هم خوب است . حال اگر ما اینها را بپذیریم آیا شما باز خواهید گشت ؟

زهره گفت : آری ، به خدا قسم دیگر به سرزمین شما قدم نمی گذاریم جز برای تجارت و مانند آن ، ما هیچ مقصود دیگری نداریم .

رستم گفت : راست می گویی ولی در ایران روش و سنتی وجود دارد که با دین شما جور در نمی آید . از زمان اردشیر بابکان رسم بر این است

که طبقات پست از قبیل کشاورز و کارگر حق ندارند تغییر شغل دهند و به کار دیگر پردازند . اگر بنا شود طبقات پست به خود و فرزندانشان

اجازه دهند که در ردیف لشراف قرار گیرند ، پای از گلیم خود فراتر خواهند گذاشت و با اشراف ستیزه خواهند جست . پس همان بهتر است که

فرزند کشاورز بداند که باید کشاورز باشد و فرزند آهنگر نیز غیر از آهنگری حق کار دیگر ندارد و همین طور و ... !

زهره گفت : اما ما از همه مردم برای مردم بهتریم . ما نمی توانیم مثل شما باشیم و طبقاتی آن چنانی در میان خود قایل شویم . ما عقیده

داریم که امر خدا را باید در مورد همان طبقات پست رعایت کنیم . چون همه مردم از یک پدر و مادر آفریده شده و همه برادر و برابرنند . ما

معتقدیم که باید وظیفه خود را درباره دیگران عمل کنیم و اگر به وظیفه خود عمل کنیم ، عمل نکردن آنان به ما زیان نمی رساند . عمل به

وظیفه مصونیت ایجاد می کند .

زهره پس از این گفتار ، به سپاه اسلام برگشت و رستم بزرگان سپاه را جمع کرد و سخنان زهره را برای آنان باز گفت . آنان سخنان زهره را

به چیزی نشمردند . آنگاه رستم به سعد پیام داد که هیاتی را برای مذاکره بفرستد . سعد می خواست هیاتی بفرستد ولی ربعی بن عامر گفت :

یک نفر را بیشتر نفرست و این ماموریت را خود ربعی پذیرفت .

از سوی دیگر ، زمانی که به رستم خبر دادند نماینده مسلمانان می آید ، با مشاورین خود در چگونگی برخورد با ربعی سخن گفت . همگی

توصیه کردند که باید با او بی اعتنا بود . رستم دستور داد : تختی زرین برای او نهادند و فرش های عالی گسترده و بالش های ظریف نهادند .

نماینده مسلمانان در حالیکه بر اسبی سوار و شمشیر خویش را در غلافی کهنه پوشیده و نیزه اش را به یک تار پوست بسته بود ، وارد شد . تا

نگاه کرد ، فهمید این همه تشریفات برای این است که به رخ او بکشند و او نیز برای اینکه به آنها بفهماند که ما به این شکوه و جلال اهمیت نمی دهیم ، با اسب وارد بارگاه رستم شد و تا نزدیک تخت پیش رفت و اسلحه خویش را تحویل نداد و گفت : اگر غیر از این باشد بر می گردم . رستم گفت بگذارید هر جور می خواهد بیاید . ربعی تا پای تخت رستم پیش رفت و زمانی که می خواست بنشیند ، فرش را عقب زد و روی زمین نشست . مترجم از او پرسید : چرا روی فرش ننشستی ؟ پاسخ داد : ما از نشستن روی این زیورها خوش نداریم .

مترجم پرسید : چرا شما به اینجا آمده اید ؟ ربعی گفت : خدا ما را فرستاده تا بندگان او را از سختیها و بدبختی ها رهایی بخشیم و آنان را در ظل عدل اسلامی در آوریم . ما دین خدا را که براین اساس است ، بر سایر ملل عرضه می داریم . اگر قبول کردند در سایه این دین ، خوش و خرم و سعادتمند زندگی کنند ، با آنان کاری نداریم . اگر قبول نکردند ، با آنان می جنگیم . آنگاه یا کشته می شویم و به بهشت می رویم یا بر دشمن پیروز می گردیم .

بسیار خوب ! سخن شما را فهمیدیم . حالا ممکن است که فعلا تصمیم خود را تاخیر بیاندازید تا ما فکری بکنیم و تصمیم بگیریم . ربعی گفت : چند روز وقت می خواهید ؟ یک یا دو روز ؟ پاسخ دادند : یکی دو روز کافی نیست ، وقت زیادی لازم است تا به بزرگان نامه بنویسیم و از آنان مشاوره بخواهیم و بعد تصمیم بگیریم .

ربعی که مقصود آنها را فهمیده بود که هدفی جزء اتلاف وقت ندارند ، گفت : آنچه پیامبر ما سنت کرده و پیشوایان ما رفتار کرده اند ، این است که در چنین مواقع بیشتر از سه روز تاخیر جایز نیست . به وی گفته شد : مگر تو خود فرمانده کل هستی که با ما قرار می گذاری ؟ ربعی گفت : خیر من یکی از افراد عادی هستم . اما مسلمانان مانند اعضای یک پیکرند ، همه از همدیگرند . اگر کوچکترین آنان به کسی امان دهد ، مانند این است که همه امان داده اند . همه مسلمانان امان و پیمان یکدیگر را مراعات می کنند .

رستم که در این جریان سخت تحت تاثیر قرار گرفته بود ، با بزرگان سپاه در کار مسلمانان مشورت کرد و با آنان گفت : آنها را چگونه دیدید ؟ آیا در همه عمر سخنی بلندتر ، محکمتر و روشن تر از سخنان این مرد شنیده اید ؟ اکنون نظرتان چیست ؟ پاسخ دادند : ممکن نیست ما به دین این سگ درآییم مگر ندیدی چه لباسهای مندرسی پوشیده بود ؟ رستم گفت : شما به لباس چکار دارید به فکر و سخن و روش و عمل بنگرید . سخنان رستم مورد پذیرش آنان قرار نگرفت . رستم دید هم عقیده و هم فکری ندارد و راه حلی نیافت . سرانجام ، آماده کارزار شد و چنان شکستی خورد که تاریخ کمتر به یاد دارد . جان خویش را نیز در راه خیره سری دیگران از دست داد .

عوامل شکست سپاهیان یزدگرد

یکی از معماهای پیچیده تاریخ ، این است که چگونه گروهی تازه مسلمان ، بدون پشتوانه علمی و فاقد همه گونه امکانات رزمی پیشرفته ، توانستند به سادگی در برابر دو قدرت بزرگ جهان و ارتش های کهنه کار و مجهز به سلاح های پیشرفته به پیروزی برسند و قدرت سومی بوجود آورند که بر همگان غلبه نمایند ؟

در پاسخ با این سوال ، سخن فراوان گفته شده است . ولی حقیقت این است که ارتش اسلام بر روم و ایران پیروز نشد بلکه این مردم ایران بودند که به استقبال اسلام رفتند ، چراکه این آیین را واجد ارزشهایی می دیدند که دورانی طولانی خود از آن محروم بودند .

به دیگر سخن ، وضع طبقاتی رقت بار حاکم بر ایران و بودجه های بسیار کمرشکن که از طریق وضع مالیات سنگین بر مردم تحمیل می شد ، واز سوی دیگر ، بی بند و باری حاکم بر دربار ساسانی ، مردم را نسبت به حاکمیت موجود سخت بدبین کرده بود . از این رو ، گروهی از پیروزی مسلمانان استقبال می کردند و عده ای نیز ، بی تفوت بودند انگیزه جنگ و پیکار و تحمل تلفات نداشتند . مردم عرب نیز که در رابطه تجاری کهن با تمدنهای مجاور خویش از جمله ایران و روم بودند ، خود از این واقعیت مطلع بودند و به پیروزی خویش باور داشتند .

پیش از این گفیم ، که اولین شکست ارتش ایران در زمان خسروپرویز ، در روز ذی قار رخ داد . و علت آن هم چیزی جز هوس و هوی و ارضای تمایلات حیوانی نبود ، زیرا عامل این درگیری اصرار خسروپرویز برای ازدواج با دختر نعمان بن منذر بود ، سرانجام ، نعمان با خشم خسرو روبرو شد و زیر پای فیلان نابود شد . ولی قبیله ای که نعمان زن و فرزند خود را به آنان سپرده بود ، حاضر نشد تا در امانت خیانت کند و به ناچار با ارتش خسرو پرویز روبه رو شد و برای اولین بار ، طعم پیروزی را چشید و خود را آماده برای حمله بعدی ساخت .

روشن است که وضع آشفته دربار ساسانی پس از کشته شدن خسروپرویز به دست فرزندش شیرویه و قتل عام مردان ساسانی برای جلوگیری از رقابت احتمالی با خود و مرگ زودرس شیرویه و سلطنت دختران خسروپرویز و ... از جمله عواملی بودند که به این آشفتگی و از هم گسیختگی ارتش دامن زدند . روی کار آمدن یزدگرد و تلاش او هرچند موفقیت ناچیزی به همراه داشت ، ولی بسیار دیر بود و یزدگرد نیز نتوانست خوش بینی ارتش و مردم را نسبت به خویش فراهم آورد و با مقاومتی ناچیز با شکستی بزرگ روبه رو شد .

سرانجام ، در “ مرو ” به دست آسیابانی ایرانی کشته شد و این چیزی جز معلول غیرمردمی بودن پادشاهان ساسانی و عدم محبوبیت آنان نزد مردم نبود .

آری ، ارزش های اصیل اسلامی که همواره مطابق با فطرت انسان است ، برای ایجاد جاذبه در میان سایر ملل به ویژه ایرانیان کافی بود که آنان به استقبال اسلام آیند و مفسد موجود نیز ، این هجوم عمومی به سوی اسلام را تسریع نمود . برای درک این حقیقت ، کافی است به سخنان فردوسی حکیم در شاهنامه اشاره کنیم که چگونه در دوران انوشیروان عادل ، بازرگانی نمی تواند در برابر خدمات بزرگ و بی دریغ به ارتش ساسانی ، از اولین حق انسانی برخوردار شود و فرزند خویش را برای درس خواندن با امکانات خویش به مدرسه بفرستد . انوشیروان بجای قدردانی از زحمات او ، پول هایش را پس فرستاد و درس خواندن را برای فرزند او به صلاح ملک و مملکت خود نمی داند .

جالب اینکه ، از آنجایی که در امپراتوری روم آشفتگی اوضاع اجتماعی به اندازه ایران نبود و محرومیت از درس خواندن مطرح نبود ، جاذبه مسیحیت نیز نسبت به آیین زرتشت کاملاً متفاوت بود از این رو ، مقاومت رومیان در برابر مسلمانان بیشتر از مقاومت ایرانیان در برابر

مسلمانان بود زیرا آنان سالیان متمادی در برابر اسلام مقاومت کرده اند . در حقیقت ، پیروزی مسلمانان بر قلمرو رومیان در جزیره العرب و سرزمین مصر بود که از نظر قومی و زبانی با ادبیات عرب همگنی داشت .

شیوه خلیفه دوم در تقسیم بیت المال

از جمله تحولاتی که خلیفه دوم پس از به خلافت رسیده پایه نهاد ، دگرگونی در سیره پیامبر در تقسیم بیت المال بود . استدلال او این بود که : من کسانی را که در دوران غربت اسلام ، همراه پیامبر جنگیده اند با کسانی که امروز ، یعنی پس از پیروزی اسلام بر جزیره العرب مسلمان می شوند ، برابر قرار نمی دهم .

قاضی ابویوسف در الخراج می نویسد : هنگامی که مالی از بحرین نزد ابوبکر آوردند ، پس از آنکه وعده هایی را که پیامبر به افرادی داده بود پرداخت کرد ، باقی را هر چه بود بین کوچک و بزرگ و برده و آزاد و زن و مرد به صورت مساوی تقسیم کرد و به هر یک  $7/3$  درهم تعلق گرفت . در سال بعد ، مال بیشتری آمد و ابوبکر آن را بین مسلمانان تقسیم کرد و به هر یک ، بیست درهم رسید . جمعی از مسلمانان به ابوبکر گفتند : شما این مال را به تساوی تقسیم کردی در حالی که در بین مردم افراد سابقه دار و افتخارآفرینی وجود دارند که سزاوار امتیازند ؟ ابوبکر پاسخ داد : آنچه درباره سوابق و افتخارات بغضی گفتید خوب می دانم . ولی آن چیزی است که ثواب آن با خداست و این ثروت وسیله اداره دنیای شماست ! بنابراین ، مساوات در مورد آن بهتر از تفاوت است . ولی هنگامی که عمر به خلافت رسید گفت : لا اجل من قاتل معه من کسانی را که با پیامبر جنگیده اند با یاران رسول الله مساوی قرار نمی دهم . براین اساس ، بعضی را بر برخی برتری داد برای شرکت کنندگان در جنگ بدر از مهاجران و انصار پنج هزار درهم سهم قرار داد و به کسانی که در بدر حضور نداشتند ، چهار هزار و کسانی که دارای سابقه ای مانند بدریون بودند ولی در بدر نبودند ، کمتر از آنان قرار داد

در ادامه ابویوسف می نویسد : ابومعشر برای من نقل کرد که در دوران عمر فتوحاتی رخ داد و اموالی به مدینه آورده شد . عمر گفت : در این اموال ابوبکر را نظری بود ، ولی من نظر دیگری داشتم . من کسانی را که با پیامبر جنگیده اند ، با کسانی که از او دفاع کرده اند ، برابر قرار نمی دهم . از این رو ، به بدریون پنج هزار و به کسانی که از نظر افتخار مانند آنان بودند ، ولی در بدر نبودند ، چهار هزار و به زنان پیامبر هر یک ، دوازده هزار درهم داد . ولی به صفیه و جویریة شش هزار داد . ولی آنان نپذیرفتند و عمر به آن دو نیز دوازده هزار درهم داد .

به عباس عموی پیامبر نیز دوازده هزار درهم و به اسامه بن زید چهار هزار و به پسرش عبدالله بن عمر سه هزار داد . زمانی که عبدالله پسر عمر اعتراض کرد ، عمر پاسخ داد : این تفاوت بین تو و اسامه از آن جهت است که در بدر اسامه از پدر تو نزد پیامبر محبوب تر بود و اسامه نیز از تو نزد پیامبر محبوب تر بوده است . این روش تا آخر دوران عمر ادامه یافت .

انحطاط ارزش های اخلاقی در جامعه اسلامی

روشن است که چنین اوضاع و شرایطی ، آثار منفی بسیاری به جا می گذاشت ، به ویژه اینکه خلیفه دوم در کنار تبعیض در توزین بیت المال و میزان سهمیه افراد ، گرایش ناسیونالیستی و قومی شدیدی داشت و آن برتری بر غیر عرب بود . این چیزی بود که برای مسلمانان ایرانی و رومی - که تازه مسلمان شده بودند و از آیین جدید چنین انتظاری نداشتند - غیرقابل تحمل بود . سرانجام نیز همین روش غلط ، آنان را به فکر قتل خلیفه انداخت و شخصی به نام ابولولو خلیفه را در مسجد ترور کرد .

پیش از این گفتیم ، اولین کاری که عمر پس از خلافت انجام داد ، آزادی اسیرانی بود که در جنگ های مسلمانان با مرتدان به اسارت گرفته بود و گفت : می ترسم که بردگی در میان ملت عرب رسم شود ، یعنی ملت عرب گرامی تر از آن است که به بردگی گرفته شود . به عبارت دیگر ، در سیره خلیفه دوم علاوه بر تبعیض اقتصادی که در میان افراد و قبایل اعمال می شد ، گرایشی نیز در جهت احیای برتری جویی های قومی و قبیله‌ای مطرح بود . زیرا مهاجران را بر انصار ، قریش را بر سر قبایل و عرب را بر عجم ترجیح داد تا آنجا که در دوران خلیفه دوم ، ایرانیان و رومیان از ورود به مدینه ممنوع بودند .

و نیز می نویسد :

از عبدالله بن عباس حکایت شده که گفت : عمر پس از اینکه بوسیله ابولولو مجروح شد ، به من گفت : بررسی کن تا چه کسی مرا مجروح ساخته است ؟ پاسخ دادم : ابولولو . عمر گفت : من مطمئن بودم که هیچ فری از عرب در صدد قتل من نخواهد بود !  
گفتار عمر و ممنوعیت ورود غیرعرب در دوران او به مدینه ، حاکی از همین تبعیض قومی و حس ناسیونالیستی است که به هر دلیل در جامعه اسلامی رواج یافته بود . از این رو ، نگرانی فراوانی را در جامعه اسلامی ایجاد کرده بود .

همچنین عبدالرزاق می نویسد :

عمر هنگامی که عبدالله بن عباس به وی خبر داد که قاتل او غلام مغیره بن شعبه بود ، از روی اعتراض به وی گفت : این تو و پدرت بودید که دوست داشتید که علوج ها (کافر غیر عرب) در مدینه زیاد شوند . عبدالله پاسخ داد : اگر نمی خواهی از این پس اجازه ندهیم ؟ عمر گفت : آیا پس از اینکه زبان شما را آموخته اند و همانند شما نماز می خوانند و حج به جا می آورند ؟ یعنی این کار از آغاز خطا بود ولی دیگر اکنون قابل کنترل نیست.

وهم او در جای دیگر می نویسد : عمر وصیت کرد : به خلیفه پس از خودم سفارش می کنم که نسبت به اعراب بیابانی نیکی نماید ، زیرا آنان در اصل عرب هستند و یاور اسلام به شمار می روند .

دکتر جعفری لنگرودی در حقوق اسلامی می نویسد :

ایرانیان مسلمان از وضع ناهنجار حاکم بر مدینه رنج می بردند و مکرر به علی (ع) مراجعه می کردند که ما به پیامبری ایمان آوردیم که نزد او بلال و سلمان با بزرگ ترین فرد قریش یکسان بودند ولی اینان ما را با خود برابر نمی دانند . علی (ع) به آنان وعده داد که با رجال حکومت سخن گوید و چون آنان سخنان علی (ع) را نپذیرفتند ، آ"ن حضرت به ایرانیان گفت : تجارت پیشه کنید و بدانید که خداوند شما را از اعطای ایشان بی نیاز خواهد ساخت .

متأسفانه برتری جویی قومی و مادی و انحطاط اخلاق ، در جامعه مسلمانان به مرحله ای رسیده بود که کسی از آنان حاضر به ازدواج با غیرعرب نبودند ! واز ازدواج با آنان کراهت داشتند و. تنها به عنوان کنیز از آنها تمتع می بردند و از دختر دادن به غیرعرب سخت اجتناب می کردند . این برتری جویی به مرحله ای شدت یافت که بعضی از فقهای صدر اسلام از نظر حقوقی ازدواج مرد غیرعرب با عرب را باطل اعلام کردند ! بدین معنا که یکی از شرایط صحت ازدواج را کفو و همتا بودن زن و شوهر دانستند و تصریح کردند که غیرعرب کفو عرب نیست . از این رو ، ازدواج با آنان باطل است .

برتری جویی قومی در دوران عمر به جایی رسید که حتی اعراب غیر مسلمان نیز به فکر امتیاز خواهی افتادند و تصور می کردند که بر غیرعرب امتیاز دارند . به عنوان نمونه ، یعقوبی و بسیاری از مورخان آورده اند : جبلة بن ایهم - که فردی از اعراب غسانی و به آیین مسیحی بود - از عمر خواست که از او نیز به دلیل عرب بودن زکات بگیرد و جزیه را از او بردارد . ولی عمر حاضر نشد و به وی گفت : اگر مسلمان نشوی تو نیز باید مانند همه غیرمسلمانان جزیه دهی یا باید به مردمی که هم عقیده تو هستند پیوندی . جبلة حاضر به پرداخت جزیه نشد و با سی هزار نفر از مردم خود به رومیان ملحق شد . ولی عمر بعدها از این پیش آمد متأسف شد .

### آشفتگی اوضاع در اواخر دوران خلافت عمر و برتری جویی قریش

پیش از این گفتیم که قریش قبیله بزرگی که در مرکز تجاری و مذهبی جامعه عرب می زیست و از دیرباز مورد توجه قبایل عرب بود و خود را از سایر مردم عرب برتر می دانست . بعثت پیامبر اکرم از نظر افکار عمومی آنان را با افتخار بالاتری همراه ساخت . گو اینکه ، گروهی از آنان به دلیل مخالفت با پیامبر و مسلمانان نتوانستند از این افتخار به صورت جدی استفاده کنند و به صورت موقت ، با بی اعتنائی پیشگامان

در اسلام روبرو بودند . ولی از دوران خلیفه دوم توانستند این عقب افتادگی را جبران کنند . خلیفه دوم به دلیل دلخوری ، که از پسر دایی خود “ خالد بن ولید “ داشت ، یزید بن ابی سفیان را به سرداری سپاه شام برگزید و پس از مرگ او ، برادرش معاویه را جانشین او ساخت و با این عمل از ابوسفیان و سایر بنی امیه دلجویی کرد .

بلاذری در فتح البلدان می نویسد :

چون خبر وفات ابو عبیده به عمر بن خطاب رسید ، نامه ای به یزید بن ابوسفیان نوشت و او را به جای وی به ولایت شام نصب کرد و گفت : تا به غزای “ قسباریه “ رود . دیگران جز واقدی گفتند که عمر ، یزید بن ابی سفیان را بر ولایت فلسطین نصب کرد و آن غیر از ولایتی بود که وی را بر اجناد شام داده بود . یزید در پایان سال ۱۸ بیمار شد ، به دمشق رفت و برادرش معاویه را به کار قیساریه به گمارد . او آن شهر را فتح کرد و یزید خبر فتح را به عمر نوشت . چون یزید بن ابی سفیان وفات یافت ، عمر نامه ای به معاویه نوشت و تمامی آنچه که تولیت آن با یزید بود ، به وی سپرد . ابوسفیان سپاس این کار را به جا آورد و گفت : امیرالمومنین ، صله رحم کردی .

سایر رجال قریش نیز به موقعیت های مشابهی دست یافتند و با بخشش های ویژه ای که به آنان شد ، ثروتمند شدند و بار دیگر موقعیت ممتاز اجتماعی خو را به دست آوردند . نه تنها افرادی مانند طلحه ، زبیر ، عبدالرحمن بن عوف و .. در تصمیم گیری ها مهم اجتماعی نظر می دادند که حتی افرادی مانند ولید بن عقبه و عمرو بن عاص و خالد بن ولید نیز خود را لایق شرکت در تصمیم گیری ها می دانستند .

خلیفه دوم که متوجه این برتری جویی شده بود ، چاره ای جز این نمی دید که آنها را در مدینه و حجاز زیر نظر خود حفظ کند و از خروج آنان حتی برای جهاد نیز مانع شود . زیرا اگر آنان به دیگر بلاد اسلامی مهاجرت می کردند ، با موفقیت ممتازی که به دست آورده بودند ، هر یک گروهی را گرد خود جمع می کردند و تصمیم گیری را برای دولت مرکزی دشوار می ساختند .

گروهی از سران قریش خواه به دلیل سخت گیری عمر و خواه از بیم مراقبت یاران پارسای رسول خدا از رفتار عمر ناخشنود بودند . عمر نیز دانست که دادن حقوق به این دسته از خزانه ، آن هم بر اساس سبقت در اسلام و شرکت در جنگ ، غلط بوده ، به همین دلیل گفت : اگر آنچه را که در پایان دانستم در آغاز می دانستم زیادی مال را از ایشان می گرفتم و به خزانه می سپردم . پیداست که تحمل این سیاست برای آن دسته از بزرگان که مزه ثروت اندوزی مال را چشیده بودند ممکن نبود . سرانجام خلیفه نتیجه رفتاری را که با این گروه کرده بود ، دید .

تاریخ نویسان کوشیده اند که قتل عمر را به کینه خواهی ایرانی از عرب مربوط کنند و ابولولو را قاتل مستقیم عمر بدانند . اما نشانه هایی وجود دارد که ابولولو به تنهایی وبا فکر خود چنین کاری نکرده بود . خشونت عمر بر بزرگان قریش و سیاست مالی که در صدد اجرای آن برآمد ، طبقه ثروت اندوزان را نگران کرد . بر فرض که در آن سال به دست ابولولو کشته نمی شد ، دیری نمی گذشت که شمشیرها به روی وی آخته می شد .

به هر حال ، نگرانی عمر از نتایج سیاست غلطی که در اسلام پدید آورد ، سرانجام با عوارض خطرناکی مواجه شد و تلاش او برای بیرون آوردن از بن بست از نظر تاریخی مسلم است . ولی در ناتوانایی او برای حل این مشکل ، جای هیچ تردیدی وجود ندارد . آنچه مسلم است اینکه عمر نه تنها خود کشته سیاست غلط خویش گردید بلکه خلفای پس از او نیز با عوارض همین سیاست غلط روبرو شدند و از عهده حل آن برنیامدند در حقیقت عثمان بر خلاف تصور بسیاری از نویسندگان ، عامل هرج و مرج دوران خویش نبود بلکه اشتباه عثمان در این بود که در صدد اصلاح وضع موجود برنیامد و نه تنها سیاست اقتصادی و اجتماعی پیامبر را که خود شاهد آن بود به کار نگرفت ، بلکه حتی وضع را از دوران عمر نیز آشفته تر کرد و بخشش هایی را نسبت به قریش و به ویژه فامیل های خویش انجام داد ، در دوران عمر نیز بی سابقه بود .

## کشته شدن خلیفه دوم و تشکیل شورای شش نفره

خلیفه دوم در اواخر ماه ذی حجه سال ۲۳ هجری به وسیله ابولولو، که نامش فیروز بود و پس از اسارت به غلامی مغیره بن شعبه درآمده بود، ترور شد. سه روز بعد، مرگش فرا رسید و برای جانشینی خود توصیه کرد که یکی از شش نفری را که پیامبر به هنگام وفات خویش از آنان راضی بود به رهبری برگزینند. آن شش نفر عبارت بودند از: علی (ع) بن ابیطالب، عثمان بن عفان، زبیر بن عوام، سعد بن ابی وقاص، عبدالرحمن بن عوف و طلحه بن عبیدالله. این شش نفر به عقیده اهل سنت، همگی از عشره مبشره یعنی ده نفری بودند که پیامبر به آنان مژده بهشت داده بود و همگی از رجال قریش بودند.

یعقوبی می نویسد: عمر خلافت را در میان شش تن از اصحاب پیامبر شورا قرار داد و صهیب غلام رومی آزاد شده بود خویش را ماموریت داد که با مردم نماز جماعت بخواند تا هنگامی که از این شش نفر یکی برای خلافت معرفی شود و ابوطلحه بن زید انصاری را بر این کار گماشت و گفت: اگر از این شش نفر چهار نفر نظری دادند و دو نفر مخالفت کردند، آن دو نفر را گردن بزن و اگر سه نفر توافق کردند و سه نفر مخالف بودند، سه نفری را که عبدالرحمن عوف در میان آنان نیست، گردن بزن و اگر سه روز گذشت و بر فردی توافق نکردند، همه آنان را گردن بزن. پس از مرگ عمر، شورا تشکیل شد "وصهیب" با مردم نماز می گذارد و نماز بر عمر را نیز هم او خوانده است. ابوطلحه اصحاب شورا را که در حجره ای جمع بودند، ندا داد که شتاب کنید، شتاب کنید که وقت نزدیک است و مدت تعیین شده رو به پایان است.

از آغاز معلوم بود که خلافت در اختیار یکی از دو تن یعنی علی (ع) و عثمان قرار خواهد گرفت، اما تیره اموی با خلافت علی (ع) موافق نبودند و عبدالرحمن بن عوف که خود از اصحاب شورا بود و عمر به صورت غیر مستقیم خوشنودی او را از خلیفه بعدی معیار صحت شورا قرار داده بود، به حکم خویشاوندی، جانب عثمان را فرو نمی گذاشت. اتفاقاً در این جمع، که سعد بن وقاص یا طلحه حضور نداشتند، یکی از اعضای شورا امتیاز خود را به عثمان واگذاشت. زبیر نیز امتیازش را به علی (ع) داد و عبدالرحمن بن عوف گفت: من نیز خود را از این مسئولیت برکنار می کنم مشروط براینکه، هر فردی را که من از میان شما دو تن برگزیدم، بپذیرید.

علی (ع) و عثمان پذیرفتند. علی (ع) به عبدالرحمن بن عوف گفت: مشروط براینکه در این کار خدا را در نظر داشته باشی و جانب فامیلی را فرو گذاری. عبدالرحمن نیز پذیرفت.

پس آنگاه، عبدالرحمن به علی (ع) گفت: خدا را بر تو گواه می گیرم که اگر خلیفه شدی در میان مردم به حکم خدا و سنت پیامبر و سیره دو خلیفه پیش از خود عمل کنی. علی (ع) پاسخ داد: به حکم خدا و روش پیامبر تا آنجا که توانایی دارم عمل خواهم کرد. عبدالرحمن همین

مطلب را با عثمان مطرح کرد و او بدون شرط پذیرفت . عبدالرحمن برای بار دوم همین پیشنهاد را با علی (ع) مطرح کرد و او شرط سوم را قبول نکرد . از آنجایی که عمل به شرط سوم ( پیروی از سیره ابوبکر و عمر ) برای علی (ع) قابل قبول نبود ، آن هم با انحرافات که در معیارهای اصیل اسلامی در دوران خلافت دوازده ساله عمر رخ داده بود و ، علی (ع) با آن مخالف بود ، ولی عثمان آن را قبول کرد . سرانجام ، زمانی که علی (ع) برای بار سوم شرط پیروی از سیره ابوبکر و عمر را رد کرد ، عبدالرحمن با عثمان به عنوان خلیفه بیعت کرد و عثمان خلیفه شد .

بعضی از نویسندگان برآنند که علی (ع) به عبدالرحمن گفت : با وجود کتاب خدا و روش پیامبر پیروی از فرد یا افراد دیگر نیازی نیست . ولی تو با این شرط هدفی جز برکناری من از خلافت نداری و هنگامی که عبدالرحمن با عثمان بیعت کرد ، علی (ع) به او گفت : این اولین روزی نیست که شما برای ربودن حق ما متفق می شوید . آنگاه سخن یعقوب به هنگام خیانت برادران یوسف را تکرار کرد که فرمود : با بزرگواری صبر می کنم و از خداوند نسبت با آنچه کردید یاری می جویم

مورخ معاصر حسن ابراهیم حسن می نویسد :

در این صحنه ، باز یاران علی (ع) را می نگریم که هر یک درباره علی (ع) سخنانی گفته اند. از جمله عمار یاسر در مسجد بپاخاست و گفت : اگر مایلید در مردم اختلاف نشود ، علی (ع) را انتخاب کنید . مقداد بن اسود نیز برخاست و گفتار عمار را تایید کرد . ولی عبدالله بن ابی سرح ، ( برادر رضاعی عثمان ، که در زمان پیامبر مرتد شده بود و در فتح مکه مهذور الدم اعلام شد و با شفاعت عثمان ، پیامبر او را عفو فرمود ) ، بپاخاست و گفت : اگر می خواهید قریش پراکنده نشود ، عثمان را انتخاب کنید . عبدالرحمن بن ابی ربیع نیز گفتار او را تایید کرد ، عمار به ابن ابی سرح گفت : از کی و چه زمانی خیرخواه مسلمانان شده ای ، آنگاه خطاب به مردم گفت : خداوند ما را به پیامبر خود گرامی داشت و به دین خود عزت بخشید . برای چه خلافت را از خانواده پیامبر بیرون می برید ؟ حسن ابراهیم حسن می افزاید : از این تاریخ به بعد رقابت بین بنی هاشم و اموی ها صورتی جدی به خود گرفت و کم کم فرقه های سیاسی و دینی مختلفی مانند شیعه و خوارج و معتزله پدید آمدند .

یعقوبی مینویسد : مردمی که به علی (ع) متمایل بودند ، زبان به بدگویی عثمان گشودند. از کسی روایت شده که گفت : به مسجد پیامبر درآمدم و مردی را بر زانو ایستاده دیدم که افسوس می خورد . چنانکه گویی دنیا را در اختیار داشته واز او ربوده اند ، می گفت شگفت از قریش واز اینکه خلافت را از خانواده پیامبر دریغ داشتند . درحالی که در میان آنان اولین ایمان آورندگان ، پسر عموی رسول خدا داناترین و فقیه ترین شخص در دین خدا ، و کسی که در راه اسلام بیش از همه رنج برده و آنکه از همه بهتر به راه راست هدایت میکند ، حضور دارد . به خدا قسم خلافت را از هدایت کننده و هدایت یافته ای پاک و پاکیزه ربودند و نه اصلاحی برای امت خواستند و نه حقی در روش ، بلکه آنان دنیا را برآخت برگریدند .

حوادث دوران عثمان

عثمان که با پذیرش شرط عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر و سیره دو خلیفه پیش از خود روی کار آمد ، در اولین روز خلافت خود ، با مشکل بزرگی روبرو شد و آن جریان کشته شدن هرمزان و دختر خردسال ابولولو و حفینه نصرانی ، به دست عبیدالله ابن عمر بود که خودسرانه آنان را به قتل رساند ، زیرا به وی گزارش داده بودند که خنجری که فیروز با آن عمر را کشت در دست ایشان بوده است . صحابه پیامبر نسبت به این کار غیر انسانی سخت نگران بودند واز عثمان خواستند که عبیدالله را کیفر دهد . ولی عثمان ، که پیش از خلیفه شدن عمل عبیدالله را نکوهش می کرد و بر اجرای حد شرعی بر او تأکید داشت پس از خلیفه شدن تغییر موضع داد و گفت : سزاوار نیست که دیروز پدر کشته شود و امروز پسر و گفت : امروز من خون بهای کشته شدگان را از بیت المال می پردازم . وی با این عمل مشخص کرد که شرایطی را که به هنگام خلیفه شدن پذیرفته بود خیلی هم جدی نبوده است .

استاد سید جعفر شهیدی می نویسد با آنکه عثمان پذیرفته بود که کارگزاران عمر را از سر کار بر ندارد ولی طولی نکشید که همه آنان را از کار برکنار کرد و خویشاوندان خود را به جای آنان گماشت . آیا این کار به اراده او بود یا به اشارت مروان ، خدا می داند ولی مسلم این است که در میان کسانی که روی کار آمده بودند ، کسانی که تقوای مالی یا سیاسی و یا دینی و یا هرسه را نداشتند وجود داشت .

عثمان ، ولیدبن عقبه را ، که برادر مادری او بود به جای سعدبن ابی وقاص والی کوفه کرد و او که معتاد به نوشیدن شراب بود نماز صبح را با مردم چهاررکعت خواند و در محراب قی کرد و به نمازگزاران گفت : اگر بیشتر هم بخواهید برایتان نماز بگذارم . پس از وصول گزارش به عثمان وی او را احضار کرد و دستور اجرای حد شراب خواری در مورد او صادر کرد . ولی مردم به خاطر اینکه او برادر مادری خلیفه بود از اجرای حد بر او وحشت داشتند و از این رو علی (ع) بر او حد جاری ساخت . سپس عثمان او را بر سر زکات های کلب و بنوالغین فرستاد .

### ویژگیهای شخصیتی عثمان و آشفتگی امور

بسیاری از مورخان آشفتگی اوضاع سیاسی ، اجتماعی و اقتصادی جامعه اسلامی صدر اسلام را مربوط به نیمه دوم خلافت عثمان دانسته اند . ولی بر اساس شواهدی که پیش از این اشاره شد و نیز شواهد دیگری ، که ذکر خواهد شد ، مفسد اجتماعی این دوره بیشتر معلول سیاست غلط اقتصادی در دوران خلیفه دوم بوده است . خطای عثمان نیز در پیروی از خلیفه دوم بود . گرچه عواملی نیز در خود وی برخلاف خلیفه اول و دوم وجود داشت که به این آتش دامن می زد و آن را شعله ور تر می ساخت .

### الف) ناتوانی جسمی و فکری

اولین و به عقیده سید قطب مهمترین آنها پیری و ناتوانی فکری و جسمی او بود چه این که خلیفه اول به قول مشهور در ۶۳ سالگی از دنیارفت و به نقل یعقوبی در یک احتمال وفات عمر در سن ۵۴ سالگی بوده است و دوران خلافت او ۱۱ سال و چند ماه بود بنابراین تمام یا بیشتر دوران خلافت عمر قبل از سن بازنشستگی و ضعف جسمی سپری شده است در حالی که مرگ عثمان در سن ۸۳ و یا ۸۶ سالگی رخ داده است . عثمان در این دوران بویژه در سالهای آخر عمر توانایی اداره جامعه را نداشت و اطرافیان او که متأسفانه بیشترین آنها را بنی امیه

تشکیل می دادند اوضاع را به دلخواه خود اداره می کردند و بیشترین نفوذ را در عثمان ، مروان ابن حکم ، داماد و پسر عموی عثمان داشته است .

#### ب) فامیل دوستی

دومین ویژگی خلیفه سوم که او را از دو خلیفه پیشین متفاوت می ساخت مسئله فامیل دوستی او بود . عثمان به عکس ابوبکر و عمر که از روی کار آمدن بستگان خویش اجتناب می ورزیدند بر این معنا اصرار داشت و به قول معروف می گفت اگر کلید بهشت در اختیارم بود آن را به بنی امیه می سپردم و متاسفانه فامیل های عثمان نیز افرادی آبرومند نبودند و چهره های معروف آنان حکم ابن عاص ، مروان ، ولیدبن عقبه ، عبدالله ابن ابی سرح ، ابوسفیان و فرزندش معاویه و .. بودند.

روشن است که حضور چنین افرادی در کنار خلیفه ، مشکلات و بدبینی های فراوانی را به دنبال داشت ؛ زیرا مردم مدینه از سوابق سوء ایشان خبر داشتند . برای مثال ، حکم بن عاص را تبعیدی پیامبر می نامیدند . ولیدبن عقبه معروف به شراب خواری و باده گساری بود و هم او کسی است که قرآن کریم او را به عنوان فاسق معرفی نموده است و آیه سوره حجرات که می فرماید : « ان جاءکم فاسق بنیا فتبیتوا » درباره او نازل گردیده است . عبدالله بن ابی سرح کسی است که پس از اسلام آوردن مرتد شده و به مکه گریخته بود و برخلاف پیامبر دروغهایی شایع ساخته بود و آیه ۹۳ سوره انعام درباره او نازل شد . تا آنجا که در فتح مکه پیامبر اکرم که همگان را مشمول عفو عمومی قرارداد ابن ابی سرح را مهدورالدم اعلام فرمودند . از سوابق ابوسفیان نیز روشن تر از آن است که لازم به توضیح باشد .

#### ج) رفاه طلبی

سومین ویژگی عثمان همان روحیه تاجر پیشگی و رفاه طلبی بود که لازمه شغل و کار عثمان از دوران پیش از اسلام بوده است زیرا عثمان خود از تاجر معتبر مکه بود و یکی از چهره های ممتاز بنی امیه به شماره می رفت . عثمان برخلاف ابوبکر و عمر از نظر اقتصادی در شرایط ممتازی قرار داشت و به صورت طبیعی نازپروده و رفاه طلب بار آمده بود به همین دلیل به اصطلاح از زهد و پارسایی ابوبکر و عمر بی بهره بود و این خود عامل اعتراض توده مردم به عثمان بود .

#### د) مشکل فکری و عقیدتی

چهارمین ضعف عثمان مشکل فکری وی بود . عثمان برخلاف دو خلیفه پیشین ، که خود را جانشین پیامبر یا خلیفه الرسول و خلیفه خلیفه الرسول می نامیدند ، خود را خلیفه الله می دانست ! از این رو ، در حقیقت خود را مالک بیت المال دانسته و بخشش های بی دریغ خود به بنی امیه و دیگران را شرعاً جایز می دانست و اعتراض اصحاب و یاران پیامبر رانیز نادیده می گرفت و در صورت ممکن ، با خشونت جواب میداد !

یعقوبی می نویسد : عثمان در روز اول خلافت بر منبر بر آمد و در همانجایی نشست که پیامبر می نشست و حال آنکه نه ابوبکر و نه عمر در آن نشست بودند . ابوبکر در پله ماقبل آخر و عمر ا زابوبکر هم یک پله پایین تر می نشست . پس مردم در این باره به سخن آمدند و برخی از ایشان گفتند : از همین امروز شر پدید آمد . عثمان برای سخنرانی آمادگی نداشت و سرانجام بدون سخنرانی از منبر پایین آمد . به تعبیر سید قطب :

عثمان خیال میکرد که پیشواشدن وی ، به او آزادی تصرف در دارایی مسلمانان را می دهد که طبق دلخواه خود بخشش کند . او بسیاری از اوقات به انتقاد کنندگان از روش انحصار طلبانه اش چنین جواب میداد : پس من برای چه خلیفه شده ام .

عثمان ابوذر غفاری را به دلیل اعتراض اقتصادی و اعتقادی به شخص خلیفه ، معاویه و سایر بنی امیه ، به بدترین صورت او را از مدینه اخراج کرد و به بدترین منطقه (ربذه) تبعید کرد و سرانجام در آنجا خود و خانواده اش از دنیا رفتند . عبدالله بن مسعود عمار بن یاسر و مقداد بن اسود را به دلیل حق گوئی شکنجه داد ، به گونه ای که آنها نیز وصیت کردند که عثمان در تشییع جنازه آنان حضور نیابد و طبق وصیت خودشان ، عمار آنان را به خاک سپرد و به عثمان خبر نداد . عثمان به جای عذر خواهی ، عمار را مورد نکوهش قرار داد و گفت : ویلی لابن اسوداء. وای من بر پسر زن سیاه چهره . در حالی که ، سمیه مادر عمار اولین زنی بود که به سبب اسلام زیر شکنجه جان داده بود و پدر عمار نیز ظاهراً اولین شهید در اسلام بوده است و به سبب اسلام زیر شکنجه جان داده بود و خودعمار کسی است که از مرگ به وسیله تقیه نجات یافته وید . قرآن کریم نیز ضمن ایاتی عمار یاسر و عمل او را تأیید نموده است . عمار کسی است که از نوجوانی قبل از بعثت با پیامبر دوست بود و تا آخرین لحظه عمرش به اسلام وفادار و سرانجام نیز در راه خدا به شهادت رسید و هم اوست که به هنگام بنای مسجدالنبی در مدینه موقعی اظهار داشت قتلونی یا رسول الله را کشتند ای پیامبر خدا از زیادی سنگی که بر پشت من گذاشتند ، پیامبر باخوشرویی به وی فرمود : ماهم بقاتلیک بل تقتلک الفئه الباغیه و اینها قاتل تو نیستند ، بلکه گروه سرکش و طغیان گر تو را خواهند کشت . سرانجام مردم مشاهده کردند که سپاهیان معاویه عمار را در جنگ به قتل رساندند و از آن پس بسیاری به طغیانگری معاویه و یارانش یقین نمودند .

### کشته شدن خلیفه سوم

فرمانداران منصوب از سوی عثمان ، به ویژه ولید بن عقبه برادر مادری عثمان و عبدالله بن ابی سرح برادر رضاعی او ، مردم عراق و مصر را بر ضد عثمان برانگیختند . مروان بن حکم نیز در نارضایتی مردم مدینه نقش اول را داشت . از این رو ، در سالهای آخر عمر عثمان همیشه گروهی شکایت کننده از استانهای مختلف در مدینه حضور داشتند . مردم مصر که از جور عبدالله بن ابی سرح به تنگ آمده بودند به مدینه مراجعه کردند و از عثمان تقاضای عزل وی را داشتند . عثمان که حاضر نبود برادر شیرین خویش را عزل کند ، سرانجام با وساطت علی (ع) پیشنهاد را پذیرفت و محمد بن ابوبکر را به فرمانداری مصر انتخاب نمود . محمد به هنگام اعزام به مصر متوجه شد که عثمان غلام خویش را

با نامه امضاشده دیگری به سوی مصر فرستاده و در آن نامه - که مخاطب آن عبدالله بن ابی سرح بود - نوشته بود که هرگاه اینان به مصر رسیدند ، دستها و پاهایشان را قطع کن ! تا دیگر گروهی در مدینه مزاحمت عثمان را فراهم نیاورند .

مصریان از بین راه نگران به مدینه بازگشتند و جریان را با عثمان مطرح ساختند . عثمان مدعی شد ، از چنین نامه ای خبر ندارد مردم گفتند : از دو حال خارج نیست ؛ یا نامه را تو نوشته ای که قهراً عدالت لازم برای خلافت پیامبر را نداری و یا مروان به نام تو و با مهر مخصوص تو چنین کاری کرده که باز هم به معنای آن است که تو توانایی اداره خلافت را نداری از این رو تقاضای مجازات مروان را دادند . عثمان نپذیرفت . مردم مصر سربه شورش گذاشتند و خانه عثمان را محاصره کردند . مردم عراق و مدینه نیز با آنان همکاری کردند . اصحاب پیامبر نیز به صورت مستقیم یا غیر مستقیم با آنان همراه بودند .

سرانجام ، مردم عثمان را در خانه اش محاصره نمودند . عثمان آنان را به خدا سوگند داد . سپس کلیدهای خزانه را خواست . آنها را نزد طلحه بن عبیدالله آوردند. عثمان در خانه اش محاصره بود و بیش از همه ، طلحه ، زبیر و عایشه مردم را بر علی (ع) او تحریک می کردند . عثمان به معاویه نامه فرستاد و از او خواست تا هرچه زودتر به مدینه آید . او با دوازده هزار سپاه روانه مدینه شد . ولی سربازهای خود را در مرز شام گذاشت و به آنان گفت : در مرز شام بمانید تا من نزد امیرالمومنین روم و از کار او نیک آگاه گردم . سپس ، وی نزد عثمان رفت . عثمان گفت : به خدا قسم تو خواستی که من کشته شوم پس بگویی : منم صاحب خون ، برگرد و مردم را نزد من برسان ، پس معاویه بازگشت و به سوی او نیامد تا کشته شد .

مروان نزد عایشه رفت و گفت : ای مادر مومنان کاش بین این مردم و این مرد (عثمان) سازش میدادی . عایشه گفت : من وسایل سفر را برای حج فراهم کرده ام . مروان گفت : به جای هر درهمی که خرج کرده ای دو درهم می دهم . عایشه گفت : شاید گمان می کنی من عثمان را نمی شناسم به خدا قسم دوست داشتم که او پاره پاره در جوالی از جوالها بود و می توانستم او را حمل کنم و به دریا افکنم .

طبری در حوادث سال ۳۴ هجری می نویسد: مردم اجتماع نمودند و از علی (ع) خواستند تا با عثمان سخن گوید. علی (ع) پذیرفت و پیش عثمان رفت و گفت: مردم پشت سر من هستند و درباره تو با من سخنها گفتند، به خدا نمی دانم با تو چه بگویم. چیزی را نمی دانم که تو بر آن واقف نباشی... تو پیامبر خدا را دیده ای و با او همنشین بوده ای و به پدر زنی پیامبر نایل گشته ای. نه پسر ابی قحافه و نه پسر خطاب در کار نیک بر تو مقدم نبودند. تو از ناحیه خانواده به پیامبر خدا نزدیک تری و به جایی رسیده ای که آنان نرسیده اند. خدا را در باره خود در نظر بگیر. به خدا سوگند راه بسیار روشن و آشکار است و نشانه های دین پا برجاست. عثمان تو میدانی که برترین بندگان در پیشگاه خدا رهبر عادل است که خود هدایت یافته و مردم را هادی باشد و سنت را به پا دارد و بدعت را نابود سازد و بدترین مردم هم نزد خدا، رهبر ستمگری است که خود گمراه و مردم را به گمراهی کشاند. من از پیامبر شنیدم که روز قیامت رهبر ظالم را درحالی که هیچ یآوری ندارد، به جهنم می اندازند.

عثمان گفت: به خدا آنچه را مردم می گویند، می دانم. به خدا اگر تو جای من بودی از تو گله نمی کردم. من اگر به ارحام خویش احسان کردم و بی پناهی را پناه دادم و کسی را که مانند فرمانداران عمر بود، فرماندار کردم آیا کار بدی کرده ام؟! علی (ع) گفت: عمر هر کس را فرماندار ساخت، مواظب او بود و اگر درباره او سخنی می رسید. او را جلب و بازرسی می کرد. ولی تو این کار را نمی کنی. تو ناتوانی و بر نزدیکان خویش سخت نمی گیری. عثمان گفت: همچنین با نزدیکان تو. علی (ع) فرمود: به جان خودم که خویشی آنان با من بیشتر و نزدیک تر است ولی حق و فضیلت در دیگران است، عثمان گفت: آیا میدانی که عمر معاویه را در تمام دوران خود فرماندار ساخت؟ علی (ع) گفت: من تو را به خدا قسم می دهم! آیا می دانی که معاویه بیش از همه از عمر می ترسید که غلام عمر هم آن قدر از او نمی ترسید؟ عثمان گفت: آری، علی (ع) گفت: اکنون معاویه کارها را خود انجام میدهد بدون آنکه به تو اطلاع دهد و تو خبر دار نمی شوی. به مردم هم می گوید این دستور عثمان است. این مطلب به گوش تو می رسد و تو معاویه را تغییر نمی دهی. عثمان ۴۰ روز در محاصره بود و در آخر ذی حجه سال ۳۵ کشته شد. قاتلان وی محمدبن ابی بکر، محمدبن ابی حدیقه و ابن خرم و به قولی کتان بن بشر و عمر و بن حمق و عبدالرحمن ابن عدیس بلوی و سواد بن حمران بودند. وی تا سه روز به خاک سپرده نشد. دفن او به دست حکیم بن حطام و پسرش عمروبن عثمان در زمینی به نام حش کوب که متعلق به یهودیان بود انجام شد. نماز بر او به وسیله این چهارتن یا به وسیله یکی از آنها انجام شد و به قولی براو نماز خوانده نشد. دوران خلافت او ۱۲ سال به طول انجامید.

### خلافت علی (ع)

مصیبت‌های وارده بر جامعه اسلامی و پیدایش شکاف طبقاتی و روی کار آمدن فرمانداران ستمگر با تأیید دستگاه خلافت، مسلمانان را به این واقعیت رهنمون ساخت که مشکل جامعه اسلامی جز به دست با کفایت علی (ع) حل شدنی نیست. از این رو تصمیم گرفتند که برای اولین بار با رای عمومی خود رهبری برای خویش برگزینند. در حقیقت مسلمانان کار را به دست کسی واگذار کردند که از نظر عدل و تقوی

ایثار و فداکاری و خیر خواهی برای مسلمانان از همگان برتر بود و از لحاظ محبوبیت نزد پیامبر خدا از همگان برتر بود و در پذیرش اسلام از همه پیشتازتر بود پیامبر خدا نیز او را باب علم خویش و منزلت او را نسبت به خود منزلت هارون نسبت به موسی میدانست .

بنابراین پس از کشته شدن عثمان مردم به کسی جز علی (ع) راضی نمی شدند . زیرا منجی دیگری برای این مهم نمی یافتند .

علی (ع) که دشواری کار را از آغاز می دانست و این مهم را جز با آگاهی و وفاداری همگان غیر ممکن می دانست ، به مردم چنین فرمود

:

مرا بگذارید و فردی دیگر را بیابید ، زیرا ما با کاری روبرو هستیم که آن را رویه ها و چهره های متعدد و رنگ های مختلف است . دلها بر آن قرار نمی گیرد و خردها توان درک آن را ندارد . همانا کران تا کران را ابر فتنه پوشانیده و راه راست بر مردم پوشیده شده است . بدانید که اگر من تقاضای شما را بپذیرم و امر خلافت را عهده دار شوم ، با شما بدان گونه رفتار میکنم که خود می دانم ، از گفته گوینده و سرزنش ملامت گری وحشت ندارم . ولی اگر مرا به حال خود واگذارید ، من همچون یکی از شما خواهم بود و برای کسی که او را انتخاب کنید ، مطیع ترین خواهم بود . بنابراین ، اگر من برای شما وزیر باشم ، بهتر است از اینکه امیر شما باشم .

ولی مردم که تصمیم خویش را گرفته بودند ، به هیچ روی جز با پذیرش خلافت از جانب علی (ع) راضی نمی شدند و قول هرگونه اطاعت را به وی دادند . در این میان افرادی مانند عمار یاسر و مالک اشتر ، بیشتر از همگان بر این امر اصرار داشتند . جالب ترین سخن در این زمینه ، عبارات علی (ع) در نهج البلاغه ، به ویژه خطبه شقشقیه است که حوادث دوران پس از وفات را با همه ویژگی هایش بازگو می فرماید آنجا که می گوید :

الی ان قام ثالث القوم ...

چون زندگی عمر به سر آمد گروهی را نامزد خلافت کرد ، مرا نیز درجمله آنان آورد . خدایا چه شورایی ! من از نخستین آنان چه کم داشته ام که مرا در صف اینان قرار دادند؟! به ناچار با آنان در یک صف قرار گرفتم و با گفت و گویشان دمساز ، اما یکی از کینه راهی گزید و دیگری داماد خود را بهتر دید و این دوخت و آن برید تا سومین خلیفه به مقصود رسید و همچنین چهارپا بتاخت و خود را در کشتزار مسلمانان انداخت و پیای شکم را آکنده و تهی ساخت و خویشاوندانش با او ایستادند و بیت المال را آن چنانکه شتر ، علف را می بلعد ، بلعیدند . سرانجام ، اینکه کارش بدست و پایش پیچید و پرخوری و خواری به سرنوینی کشید . پس نگاه مردم از هر سوی به من روی آوردند و مانند یال پشت هم ایستادند تا آنجا که حسن و حسین فشرده شدند و دو پهلویم آزرده شد و چون گله گوسفندی ، مردم دورم جمع شدند ولی هنگامی که به کار برخاستم ، گروهی پیمان شکستند و گروهی از دین خارج شدند و گروهی نیز با ستمکاری دلم را خستند .

اولین کسی که با علی (ع) بیعت کرد ، طلحه بن عبیدالله بود ، و سپس زبیر و بدنبال آن همه مردم بیعت کردند . جز سه چهارتن از قریش مثل سعدوقاص و عبدالله بن عمر ، اسامه بن زید و ...

مالک اشتر گفت: بیعت می کنم و بیعت همه مردم کوفه به عهده من، طلحه و زبیر گفتند: ما بیعت می کنیم و بیعت همه مهاجران به عهده ما و ابولہثم و عمروبن ابویوب گفتند: ما بیعت می کنیم و بیعت همه انصار و سایر قریش به عهده ما و .

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می نویسد:

علی (ع) در روز دوم بیعت مردم با او، به منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی و درود بر پیامبر فرمود: پس از وفات پیامبر، مردم ابوبکر را انتخاب کردند و او عمر را جانشین خویش ساخت و عمر تعیین خلیفه را به شورا وانهاد. در نتیجه، عثمان خلیفه شد. عثمان طوری عمل کرد که مورد اعتراض شما واقع شد و سرانجام در خانه اش محاصره شد و به قتل رسید. سپس، شما به من رو آوردید و به میل و رغبت با من بیعت نمودید، من مردی از شما و مانند شما هستم، آنچه برای شماست برای من است و آنچه به عهده شماست، به عهده من است. خداوند این در را بین شما و اهل قبله گشوده است و فتنه ها مانند شب تاریک رو آورده است. بار خلافت را کسی می تواند به دوش بگیرد که هم توانا و صابر باشد و هم بصیر و دانا. روش من این است که شما را به سیرت پیامبر بازگردانم. هرچه را به من فرمان داده شده و وظیفه من است، (با تاییدات الهی) اجرا خواهم کرد، مشروط به اینکه شما پایدار باشید.

بدانید که من اکنون برای پیامبر همان گونه هستم که در زمان حیاتش بودم. توجه کنید هر آنچه به شما دستور می دهم انجام دهید و از هر آنچه منع می شوید، اجتناب ورزید. در مورد هر کاری که برایتان ابهام دارد، عجله نکنید و منتظر توضیح ما باشید؛ زیرا هر کاری را که شما نمی پسندید، بی شک در مورد آن عذری خواهد بود.

آگاه باشید که خداوند از فوق اسمانها و عرش، آگاه است که من نسبت به خلافت رغبتی، نداشتم؛ زیرا از پیامبر شنیدم که هر زمامداری پس از من بر صراط واداشته می شود و ملائکه نامه عمل او را

می گشایند، پس اگر عادل و دادگستر باشد، خداوند او را نجات خواهد داد و اگر ستمگر باشد، صراط به خود تکانی خواهد داد که بندند بدنش باز می شود و در آتش فرو می ریزد.

آنگاه علی (ع) نظری به چپ و راست منبرش انداخت و مردم را از نظر گذرانید و چنین ادامه داد: آن عده از مردان شما که ثروت اندوخته و نهرها جاری ساخته اند و بر اسبان تیزتک سوار شده و کنیزکان زیبا برای خویش فراهم آورده اند، فردا که دست آنان را کوتاه کردم، نگویند که پسر ابی طالب حقوق ما را از ما باز گرفت.

هر فردی از مهاجرین و انصار از اصحاب محمد که تصور میکند به دلیل صحبت با پیامبر بر دیگران برتری دارد بداند که این فضیلت و صواب آن به عهده خداوند است. بنابراین هر کس امروز ندای حق را اجابت کند و به دین داخل شود و به سوی قبله ما نماز گزارد، در همه امتیازات با سایر مسلمانان برابر است بنابراین همه شما بنده خدایید و این اموال متعلق به خدا و قهراً بین شما بآسویه تقسیم خواهد شد و هیچ فردی را بر دیگری امتیازی نیست. و برای پرهیزکاران در نزد خداوند بهترین پاداش و بالاترین مزد وجود دارد و خداوند دنیا را به عنوان

پاداش پرهیزکاران قرار نداده است . فردا صبح حاضر شوید و هیچ فردی غایب نباشد زیرا اموالی نزد ماست که در صدد تقسیم آن هستیم .  
عربی و عجمی و هر کس که قبلاً حقوق می گرفته یا نمی گرفته اگر از مسلمانان آزاده است حاضر شود . این تمام سخن من است و تخلف ندارد .

فردای آن روز مردم حاضر شدند و علی (ع) به کاتبش عبدالله بن ابی رافع فرمود : از مهاجران آغاز کن و به هر یک سه دینار بده و پس از آن در رتبه بعد با انصار همین گونه رفتار کن و نیز با هر کس از مردم که حاضر است از سرخ و سیاه همین سهم را بده . سهل بن حنیف گفت : یا امیر المؤمنین این شخص تا دیروز غلام من بود و امروز آزاد شده آیا به او نیز همین را می دهی که سهم من است ؟ علی (ع) فرمود : سهم او و تو برابر است .

در این روز ، طلحه زبیر ، عبدالله بن عمر ، سعیدبن العاص و مروان بن حکم و بعضی دیگر از مردان قریش حاضر نشدند ، فردای آن روز که مردم در مسجد جمع شدند طلحه و زبیر به مسجد آمدند و در گوشه ای دور از علی (ع) نشستند . سپس مروان ، سعیدبن العاص ، و عبدالله بن زبیر به آن دو پیوستند و پس از آن ، جمع دیگری از مردان قریش در جمع آنان حاضر شدند و مدتی با یکدیگر سخن گفتند . سپس ، ولید بن عقبه به نمایندگی از جانب آنان نزد علی (ع) آمد و گفت : ای ابالحسن ! تو خود می دانی که از همه ما فردی را کشته ای و من نیز خودم پدرم را ، به صورت قتل صبرا به دست تو کشته شده و دیروز برادرم عثمان را نیز یاری ندادی تا کشته شد و پدر سعیدبن عاص را نیز در جنگ بدر کشتی و پدر مروان را ، هنگامی که عثمان پذیرفت ، خوار ساختی . در حالی که ، ما با تو از نظر افتخارات قومی برابریم و همه ما همانند تو ، فرزندان عبدمناف ایم . لذا با همه این احوال ما تنها به شرطی با تو بیعت می کنیم که با ثروت ما ، که در دوران عثمان به دست آورده ایم ، کاری نداشته باشی و قاتلان عثمان را هم قصاص نمایی و الا اگر از ناحیه تو امنیت نداشته باشیم تو را رها ساخته به شام می رویم .

علی (ع) فرمود : اما اینکه افرادی از شما در گذشته کشته شده اند ، مسئولیت آنها با من نیست بلکه با خداست که فرمان جهاد داده است . اما اینکه با ثروت شما کار نداشته باشم ، من حق ندارم که نه از شما و نه از غیر شما حق دار را باز نستانم . اما کشتن قاتلان عثمان را ، اگر امروز لازم بود آنان را بکشم دیروز کشته بودم . بلی شما حق دارید ، اگر از من ترسیدید به شما امنیت ارزانی دارم و من نیز اگر از شما ترسیدم . به جای دیگر می فرستم .

ولید پس از این گفتار ، به رفقایش پیوست و از همانجا کارشکنی را آغاز نمودند . گروهی از دوستان علی (ع) زمانی که در جریان این کارشکنی ها قرار گرفتند ، نزد علی (ع) آمدند و گفتند ، عن قریب این ها قتل عثمان را بهانه خواهند ساخت و آشوب بپا خواهند کرد . ولی قتل عثمان بهانه است و مشکل اصلی آنان همین است که تو میان اینها و تازه مسلمانان غیرعرب (ایرانی و رومی ) تساوی برقرار کرده ای . از این رو ، اگر امتیاز اینها را حفظ کنی و در تصمیم خویش تجدید نظر کنی غائله می خوابد .

علی (ع) در پاسخ آنان فرمود: از من می خواهید که پیروزی را با ستم کردن به آنان، که ولایت آنها را پذیرفته ام بجویم؟ به خدا که این گونه نخواهد شد تا جهان سرآید و تا در آسمان ستاره ای پس از ستاره ای می درخشد. اگر این مال، مال من بود آن را به تساوی تقسیم می کردم، پس چگونه تبعیض روا دارم و حال آنکه مال، مال خداست.

آگاه باشید که بخشیدن مال به کسانی که حق ندارند، اسراف و تبذیر است و این کار، قدر بخشنده را در دنیا بالا می برد ولی از مقام او در آخرت می کاهد، در نزد مردم گرامی خواهد ساخت ولی در نزد خدا بی ارزش خواهد شد و هیچ فردی مال خودش را در غیر مورد حقش مصرف نمی کند و به غیر مستحقان نمی بخشد، جز اینکه خداوند او را از شکر گذاری آنان، محروم خواهد ساخت و محبت آنان را به غیر صاحب مال سوق خواهد داد. بنابراین، اگر روزی پای او بلغزد و به یاری آنان نیازمند شود، در دیدگاه آنان بدترین یار و پست ترین دوست خواهد بود. علی (ع) برای اینکه دیگر کسی این پیشنهاد را تکرار نکند، فردای آنروز در مسجد سخن گفت و پس از ستایش خدا و شکر نعمتهای او فرمود: ای گروه مهاجر و انصار! آیا به خاطر اسلامتان بر خدا منت می گذارید؟ بلکه خداوند بر شما منت دارد که به سوی اسلام، شما را هدایت نموده اگر راستگو هستید. و به دنبال آن فرمود: من ابوالحسنم. (در حالی که این جمله را با خشم می فرمود) آگاه باشید! این دنیا که به دنبال آن می دوید و به او دل بسته اید و او شما را خشمگین و ناراضی ساخته است، محل زندگی که برای آن خلق شده اید نیست. بنابراین، پس از آنکه (در قرآن و سنت) از آن تحذیر شده اید بدان مغرور نشوید.

نعمتهای الهی را از طریق صبر بر طاعت خداوند و تسلیم در برابر فرمان او بر خویش کامل نمایید. اما در این ثروت، هیچ فردی را بر فرد دیگری برتری نیست، زیرا خداوند سهم همگان را مشخص کرده و فرموده است: این مال متعلق به خداست و همه شما مسلمانان بندگان او هستید. این قرآن کریم نیز همین را می گوید و سیره پیامبر اکرم نیز که همه ما می دانیم همین بوده است. بنابراین، هرکس بدان راضی نیست هرچه را دوست دارد انجام دهد. ولی کسی که در برابر خدا مطیع است و به حکم خدا فرمان می دهد، از چیزی وحشت ندارد.

سپس، از منبر فرود آمد و دو رکعت نماز گزارد و عمار را به دنبال طلحه و زبیر فرستاد، با آنان به تفصیل سخن گفت و بر آنان اتمام حجت نمود. در پایان به ایشان فرمود: خداوند رحمت کند کسی را که حقی را ببیند و آن را یاری دهد، ظلمی را مشاهده کند و آن را دفع نماید، یاور حق باشد در برابر کسی که با آن مخالف است. ولی طلحه و زبیر به بهانه عمره از علی (ع) اجازه خروج گرفتند و در مکه به عایشه پیوستند و روانه بصره شدند و جنگ جمل را به راه انداختند.

همانگونه که از این بیان مشاهده می شود، علی (ع) با همه مخالفان خویش از نظر سیاست اقتصادی متفاوت بودند. در حقیقت، بنیان گذاری حکومتی مبتنی بر توزیع عادلانه ثروت در جامعه برای اولین بار شکل گرفت. اگر آن حضرت در توزیع بیت المال به عدالت رفتار نمی کرد و امتیازات قومی و قبیله‌ای را القا نمی کرد، از این مسئله چشم می پوشیدند و فرصتی برای مخالفت معاویه و هیچ فرد دیگری فراهم نمی آمد!

ولی علی (ع) کسی نبود که اهل معامله باشد و به خاطر پیروزی خویش به ظلم متوسل شود ، زیرا در حکومت الهی ، حکومت کردن اصل نیست بلکه معیارهای الهی اصل است . حکومت بدون معیارهای ارزشی بی معناست . از این رو، علی (ع) می فرمود : این حکومت برای من از آب بینی بی ارزش تر است . و به ابن عباس فرمود : حکومت شما از این کفش وصله دار کم ارزش تر است جز اینکه در سایه آن حقی را اثبات و باطلی را نابود سازم .

یعقوبی می نویسد : علی (ع) عاملان عثمان را از امور اداری برداشت ، مگر ابو موسی اشعری را که والی کوفه بود . اشتر درباره او با علی سخن گفت او غثم بن عباس را والی مکه ، عبدالله بن عباس را والی یمن و قیس بن سعد را والی مصر و عثمان بن حنیف را والی بصره گردانید .

عایشه در مکه بود و پیش از کشته شدن عثمان به حج رفته بود و چوه حج به جای آورد ، رهسپار مدینه شد . در بین راه ابن ام کلاب با او برخورد کرد . عایشه پرسید : عثمان چه کرد ؟ گفت : کشته شد . عایشه گفت : « دور و رانده باد . » سپس پرسید مردم با که بیعت کردند ؟ گفت : با طلحه . عایشه گفت :

« آفرین بر ذوالاصبع » . سپس دیگری با او برخورد کرد و عایشه پرسید مردم چه کردند ؟ گفت : با علی (ع) بیعت کردند . عایشه گفت به خدا سوگند که دیگر باک نداشتم که آسمان به زمین آید . سپس به مکه بازگشت .

پس از چند روزی طلحه و زبیر نزد علی (ع) آمدند و گفتند که ما قصد عمره داریم ، ما را اذن ده تا بیرون برویم . به روایتی علی با آن در و یا یکی از اصحاب فرمود : « والله ما ارادا العمره و لکنها اردا الغدره » پس در مکه به عایشه پیوستند و او را به جنگ با علی (ع) تشویق کردند . عایشه نزد ام سلمه آمد و گفت : پسر عمویم و شوهر خواهرم به من خبر دادند که عثمان بیگناه کشته شده و بیشتر مردم به بیعت با علی (ع) راضی نبودند و گروهی از مردم بصره مخالفت کردند پس اگر با ما همراه شوی شاید خدا امر این امت را به دست ما اصلاح گرداند . ام سلمه جواب داد : بنای دین با دست زنان پیا نمی شود ، افتخار زنان فروافکندن دیدگان و پنهان داشتن اطراف بدن و کشیدن دامن است ، همانا خداوند این تکلیف را از من و تو برداشته است . اگر پیامبر خدا تو را در اطراف بیابان ببیند و سرزنش کند که چرا حاجی را که خدا بر تو نهاده بود پاره کردی چه پاسخی خواهی داد ! پس منادی عایشه فریاد کرد که بدانید ام المومنین ماندنی است . ولی مجددا طلحه و زبیر او را فراخواندند و از رأیش بازداشتند و بر خروج وادارش ساختند . « یعلی بن منبه » اموالی از یمن آورد که مبلغ آن چهارصد هزار دینار بود . طلحه و زبیر در بین راه از او گرفتند و به آن کمک جستند و روانه بصره شدند . ام سلمه این جریان را در نامه ای به وسیله پسرش عمرو به اطلاع علی (ع) رساند و به پسرش دستور داد تا همراه با علی (ع) پیکار نماید و چنین شد .

## جنگ جمل (پیکار با ناکثین )

طلحه و زبیر به بهانه عمره به مکه آمده بودند و با عایشه همراه شدند . عبدالله بن عامر - پسر خاله عثمان - و ولید بن عقبه و جمع دیگری از بنی امیه ... نیز به آنها پیوستند . پس آنگاه مشورت کردند تا به شام بروند اما ولید بن عقبه آنان را منع کرد و گفت : معاویه در حیات عثمان به یاری او نیامد و اکنون از رفتن شما به شام خشنود نخواهد شد . سرانجام به همراه عایشه روانه بصره شدند . لشکر شبانه به آبی رسیدند که سگهای آن ، به آنان پارس می کردند . عایشه سخن پیامبر را به یاد آورد که فرموده بود: کدامین یک از زنان من خواهد بود که سگ ها «حوأب» بر او پارس کنند ؟ عایشه فریاد زد که مرا بازگردانید ولی عبدالله بن زبیر - خواهر زاده عایشه - در جریان قصد عایشه قرار گرفت ، پنجاه نفر گواه آورد که اینجا آب «حوأب» نیست و شب گذشته از آنجا گذشته ایم . در ضمن تهدید کرد که زود است که لشکریان علی برسند و عایشه را به طرف بصره حرکت دادند .

ابن اعثم می نویسد : زمانی طلحه و همراهانش به بصره رسیدند که عثمان بن حنیف والی منصوب علی (ع) بر بصره با آنان روبرو شد . ولی از آنجا که احتمال می داد علی(ع) راضی به جنگ با آنها نباشد با آنان صلح کرد تا متعرض یکدیگر نشوند تا فرمان علی (ع) برسد . ولی زمانی که عثمان بن حنیف سلاح بر زمین نهاد ، آنان بیت المال را غارت کردند و شیعیان علی (ع) را کشتند و سروریش و ابرو و مژه های عثمان بن حنیف را تراشیدند و نزد علی (ع) فرستادند .

نیز می گوید : طلحه و زبیر با احنف بن قیس مذاکره کردند و از او خواستند تا ایشان را یاری دهد . احنف به عایشه گفت : آیا در جریان محاصره عثمان زمانی که پرسیدم با چه کسی بیعت کنم ، تو نگفتی با علی ؟ گفت : آری . گفتم : ولی امروز چیزهای دیگری ظاهر گشته . احنف گفت : من این را نمی دانم ولی با پسر عم رسول خدا نخواهم جنگید آن هم پس از اینکه مهاجر و انصار با او بیعت کرده اند .

علی (ع) به ناچار با لشکری از مدینه و جمع دیگری که از کوفه به او پیوستند روانه بصره شد . طلحه و زبیر نیز برای جنگ با علی از بصره بیرون آمدند در حالی که مردم را به دفاع از عایشه همسر رسول خدا فرامی خواندند . علی ابن عباس را به سفارت نزد آنان فرستاد و فرمود : با طلحه سخن مگوی که او مانند گاوی است که شاخ هایش را تیز کرده ، هر دشواری را به آسان می پندارد بلکه با زبیر سخن بگوی که او نرم تر است و به وی بگو: تا در حجاز بودی هوادار ما بودی و موقعی که به عراق آمدی مخالف ما شدی چه اتفاق تازه ای رخ داده است ؟

باردیگر شخص علی (ع) زبیر را در میدان جنگ فراخواند و به وی گفت : یاد داری که روزی در حضور پیامبر به من ابراز علاقه می کردی و پیامبر پرسید : آیا علی را دوست داری ؟ و تو گفتی چگونه پسر دایی خود را دوست نداشته باشم پیامبر فرمود روزی خواهد آمد که با علی روبرو شوی و تو ظالم باشی ؟ زبیر قسم خورد که این سخن را به یاد نداشته است و اجازه خواست برگردد و جنگ را پایان دهد . ولی عبدالله فرزندش مخالفت کرد و تهدید به خودکشی نمود و زبیر خود از جنگ کناره گرفت .

احنف بن قیس نزد علی (ع) آمد و گفت : دوست داری با دوستان رزمنده در کنار تو باشم و یا شش هزار شمشیر زن را از جنگ با تو باز دارم ؟ حضرت فرمود : دومی را دوست دارم . او همراه با قوم خود از جنگ کناره گیری کرد و زمانی که متوجه شد زبیر از جنگ روگردانیده

گفت : مانند این مرد ندیدم که ناموس رسول خدا را به اینجا بکشاند و ناموس خود را در خانه نهاد . اکنون او را رها کرده و می رود. آیا مردی نیست که حق خدا را از او بگیرد ؟ « عمرو بن جرموز » او را تعقیب کرد و کشت .

علی (ع) فرمود : به جانب دشمن تیر نیندازید و شمشیر نکشید تا زمانی که آنها حمله نکرده اند ، حمله نکنید . به این صورت با آنان اتمام حجت نمایید هنگامی که دو تن از یاران علی در اثر تیراندازی سپاه مخالف کشته شدند ، علی (ع) فرمان حمله را صادر کرد . به گفته یعقوبی جنگ چهار ساعت بیشتر طول نکشید و سپاهیان بصره فراری شدند و طلحه نیز به وسیله مروان بن حکم کشته شد ، زیرا مروان او را عامل اصلی قتل عثمان می دانست . از این رو قسم خورد که پس از کشتن طلحه دیگر از عثمان خونخواهی نکند .

علی (ع) ، عایشه را محترمانه به مدینه فرستاد و فرمان عفو عمومی صادر کرد و پیروزمندانه وارد کوفه شد . مشکل دیگری که پس از پیروزی برای علی (ع) پیش آمد این بود که جنگجویان توقع داشتند مثل دیگر جنگ ها اموال مردم مغلوب را به نفع خود تصرف نمایند ولی زمانی که علی (ع) اجازه برده گیری و غنیمت گرفتن را به آنان نداد ، گفتند چگونه خون آنان بر ما حلال است ولی مالشان حرام ؟ علی (ع) فرمود : اینها مسلمان هستند و با کفار تفاوت دارند ، آیا کدامیک از شما حاضر است عایشه را به عنوان برده در اختیار بگیرد ؟! همگان ساکت شدند و در برابر استدلال علی (ع) تسلیم گردیدند . علی (ع) فرمود : از سپاه بصره جز لوازم جنگی آنان که همراه خود به میدان جنگ آورده اند بر شما حرام است . جنگ جمل به پایان رسید و خاطره خوشی از آن بر ذهن مردم عراق باقی نگذاشت . زیرا مردم کوفه و بصره همگی از اعراب قحطانی بودند و آن را نوعی برادرکشی می دانستند . طلحه و زبیر نیز چهره درخشانی در تاریخ اسلام داشتند و اگر موقعیت و امتیازات علی (ع) او نبود حاضر به شرکت در چنین جنگی نمی شدند .

### جنگ صفین

جنگ با معاویه غیر قابل اجتناب بود ، زیرا علی (ع) روشی را برگزیده بود که برای هیچ یک از سردمداران قریش قابل تحمل نبود ، و آن حضرت هرگز اهل معامله نبود و حاضر نبود به بهای ظلم ، بر مردم پیروزی خویش بجوید و بنابراین کاری را که آغاز کرده بود جز با سرکوب مخالفان امکان پذیر نبود و مخالفان نیز جز در شرایط ناامیدی دست از لجاج و عناد دست بر نمی داشتند . به همین دلیل فراریان جنگ جمل مانند ولید بن عقبه و مروان به سرعت به معاویه پیوستند . علی (ع) پس از ورود به کوفه ، درصدد برآمد با معاویه اتمام حجت کند و نامه ای به معاویه نوشت و او را دعوت کرد تا به جمع مسلمانان بپیوندد و فرمود : « با من همان مردمی بیعت کردند که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند و با همان شرایط ، بنابراین آنان که حاضر بودند حق اختیار دیگری نداشتند و آنان که غایب بودند نیز حق مخالفت ندارند ، زیرا شوری برای تشکیل رهبری مخصوص مهاجران و انصار است و هنگامی که آنان بر فردی اتفاق نمودند و او را امام خواندند ، خداوند نیز آن را می پذیرد و شرع آن را امضا می کند . بنابراین هر کس درصدد مخالفت برآید و طعنی زند و بدعتی ایجاد کند او را وادار به اطاعت می کنند و اگر سرکشی کند با او می ستیزند و این به خاطر مخالفت با راهی است که مؤمنان رفته اند و خدا در گردن او درآورد آنچه را بر خود لازم دارد . به

جان خودم سوگند اگر عقلت را داور قرار دهی و از هوای نفس اطاعت نکنی خواهی یافت که من مبری ترین فرد نسبت به خون عثمان هستم و خواهی دانست من از او برکنار بودم جز اینکه بخواهی جنایت کنی و هر جنایتی خواهی بکنی والسلام .

حامل نامه علی (ع) جری بن عبدالله والی همدان بود . علی (ع) او را دعوت کرد و او پذیرفت و از علی (ع) خواست که برای ابلاغ پیام به نزد معاویه برود ، زیرا بیشتر اطرافیان معاویه از قبیله او بودند شاید بتواند آنان را به اطاعت علی وادارد . علی پذیرفت و اشتر گفت : یا امیر المومنین او را نفرست که هوادار آنهاست . علی (ع) فرمود : او را واگذار چه این که هدف ابلاغ پیام است . پس اگر صداقت داشت ثواب امین را خواهد داشت و اگر خیانت ورزد ، مجازات خائن را خواهد دید . وای بر آنان که در برابر و به خاطر چه کسی مرا وامی گذارند؟! قسم به خدا ! من آنان را جز به خاطر خدا نمی خواهم تا به وسیله آنان حق را به پای دارم و جز من ، ( معاویه و ... ) آنان را جز برای باطل نمی خواهند .

معاویه از جریر مهلت خواست و شبانگاه نامه ای برای عمرو بن العاص نوشت و او را نزد خود طلبید . او نیز با دو فرزندش عبدالله و محمد مشورت کرد و عبدالله او را از این کار منع کرد و محمد او را تشویق نمود . سرانجام هوای نفس بر او غالب شد و نزد معاویه آمد .

معاویه گفت : ای برادر مرا سه مشکل پیش آمده که نمی دانم چگونه آن را چاره کنم ، محمد بن حذیفه از زندان مصر گریخته و گروهی را گرد خود جمع کرده است . نو می دانی او مردی شرور است و قیصر روم لشکری فراهم آورده و قصد شام دارد. علی بن ابیطالب(ع) نیز در کوفه نشسته و تهدید می کند.

عمرو گفت : کار محمد بن حذیفه سهل است و پادشاه روم را با هدایا بفریب و با او صلح کن . او به یقین صلح می کند و ضرری نمی رساند . ولی کار علی (ع) دشوار است ؛ زیرا هیچ کس تو را با او برابر نمی داند و در همه چیز بر تو مقدم است. معاویه گفت : درست می گویی ولی او را به کشتن عثمان متهم می داریم . عمرو گفت : شگفت است که من و تو خون عثمان طلبیم در حالی که از تو یاری خواست و او را یاری ندادی و من هم او را رها کردم و به فلسطین گریختم!! معاویه گفت : این حرف ها فرو گذار و با من بیعت کن . عمرو گفت : دین خود به دنیای تو ندهم تا از دنیای تو چیزی نستانم . معاویه گفت : مصر طعمه تو باشد! در این زمان مروان حکم آمد و گفت : مرا چیست که با من مشورت نمی شود؟! معاویه گفت : خاموش باش که مشورت به خاطر توست!

پس آنگاه معاویه به نامه علی بن ابیطالب (ع) جواب منفی داد و جریر بن عبدالله بازگشت . علی (ع) با نود هزار سپاه در شوال سی و شش روانه شام شد و معاویه نیز با ۸۵ هزار سپاه به جنگ علی (ع) آمد و در صفین دو سپاه ملاقات نمودند. سپاهیان معاویه پیش دستی کردند و شریعه فرات را در اختیار گرفتند . معاویه قسم خورد که نگذارد لشگریان علی (ع) از فرات آب بردارند. علی (ع) سپاهیان خود را چنین مخاطب قرار داد : از شما خواستند که دست به جنگ بگشایید . پس یا به خواری بر جای بپایید و از رتبه ای که دارید فرتر آید ، یا شمشیرها را از خون تر کنید و آب را در اختیار بگیرید. مرگ در زنده ماندنتان همراه با خوای است و زندگی در مرگ پیروزمندانه است.

سپاهیان علی (ع) با یک حمله جدی شریعه را از آنان پس گرفتند. یاران معاویه گفتند: اکنون ما بیچاره خواهیم بود. عمروبن العاص گفت: آنچه شما با علی روا داشتید او با شما روا ندارد و علی آب را آزاد ساخت و مجدداً به معاویه پیام فرستاد تا دست از عناد بردارد و امت را با ریختن خون متفرق نسازد و ولی او جز جنگ نپذیرفت.

عراقی ها در این جنگ از روحیه بالایی برخوردار بودند و مردانه می جنگیدند، زیرا پیروزی بر شام را افتخار خود می دانسته و شکست از آنان را ننگ می دانستند. به عبارت دیگر بین عراقیان و شامیان رقابتی دیرین وجود داشت، شبیه رقابتی که بین قحطانیان با عدنانیان در تاریخ مطرح بوده است. از این رو در عین طولانی شدن جنگ و کشته دادن فراوان از دو طرف عراقیان کوتاه نیامدند.

### شهادت عمار یاسر و پیروزی قطعی سپاهیان عراق بر شام

یکی از عواملی که موجب تقویت روحیه عراقیان و ضعف روحیه شامیان شد شهادت عمار بود، زیرا مسلمانان سخن پیامبر را در مورد عمار شنیده بودند که در زمان بنای مسجد النبی به عمار فرمود:

« اینان قاتل تو نیستند بلکه قاتل تو گروهی سرکش و شورش گر خواهند بود.» با کشته شدن عمار به وسیله سپاهیان معاویه برهان دیگری بر حقانیت موضع سپاه عراق و باطل بودن موضع شامیان رخ داد به همین دلیل عمروبن العاص در سپاه شام بسیار تلاش کرد تا شاید عمار را بفریبد و در صورت امکان او را به کناره گیری از جنگ وادارد، ولی عمار سخت در موضع خویش پابرجا بود و در حقانیت علی(ع) تردیدی نداشت. از این رو می گفت: اگر شامیان ما را تا وادی هجر عقب برانند باز هم باز هم یقین در حقانیت خویش و باطل بودن آنان خواهیم داشت.

ادامه جنگ و کشته های زیاد روز به روز وحشت و ناامیدی معاویه را شدت می بخشید. از این رو او که در نامه های آغازین هیچ روی خوش نشان نمی داد، سرانجام التماس می کرد تا شاید علی(ع) حکومت شام را به وی واگذارد و جنگ پایان پذیرد و از نابودی حتمی نجات یابد. ولی علی (ع) حق را بر همه چیز ترجیح می داد و اصلاحات بنیادینی را که آغاز کرده بود تا جامعه را به رسم و سنت دوران پیامبر بازگرداند صددرصد با پذیرش این پیشنهاد در تنافی بود از این رو در نامه دیگری نوشت: «و اما این که شام را از من تقاضا نموده ای بدان که من امروز چیزی را به تو نمی بخشم که دیروز از تو باز داشتم. و اما این که گفתי جنگ، عرب را بلعید و تنها پاره ای نیمه جان باقی مانده است، بدان که هر کس به خاطر حق کشته شود در بهشت است و هر کس بر باطل کشته شود در جهنم است. و اما ادعای تساویمن و تو در جنگ و افراد نیز بدان که تو در اجرای شک خودت پا فشارتر از من بر یقین خودم نخواهی بود؛ زیرا کوشش تو با دو دلی است و تلاش من همراه با یقین اشت و دل بستگی شامیان نیز نسبت به دنیا از دل بستگی عراقیان به آخرت جدی تر نیست. و اینکه گفتم ما همگی فرزند عبد منافیم، صحیح است ولی امیه برابر هاشم نبود و حرب همتای عبدالمطلب و ابوسفیان، مانند ابوطالب نیست و در افتخار نیز طلقاء و آزاد

شدگان برابر با مهاجران نیستند و بخاندانی را که حسبی مسلم است همچون کسی که خود را به آن خاندان بسته است ، نمی باشد و طرفدار حق نیز همانند طرفدار باطل نبوده و شخص با ایمان همانند دغلباز نیست... .

### حادثه غیر منتظره ( پیدایش خوارج )

علی (ع) در جنگ با معاویه برای از بین بردن آخرین مانع ، در برابر اصلاحات بنیادین خویش تلاش فراوان نمود ، مشکل را شناخته بود و بهترین راه را نیز انتخاب کرده بود. مردم عراق نیز نیکو او را یاری دادند ولی یک حادثه غیر منتظره همه زحمات آن حضرت را ناتمام گذاشت و این همانند حوادث طبیعی چیزی کاملاً اتفاقی بود. و به حقیقت نه علی (ع) و نه دشمن آن حضرت انتظار چنین حادثه ای را نمی کشید و چنین چیزی را باور نداشتند و آن کوتاه فکری و لجاجت مردم عراق برای پایان یافتن جنگ و تعیین داور اختلاف و بلافاصله پیشنهاد آنان برای نقض پیمان بود. و لذا درست به هنگام آخرین لحظات پیروزی یاران علی (ع) و شکست نهایی سپاه شام ، عمرو عاص تنها به هدف آتش بس و تجدید قوا ، دستور داد که قرآن را بر سر نیزه کنند و بظاهر از سپاه عراق بخواهند که قرآن درباره اختلاف آنان داوری کند و آنچه مقتضای عدل و حقیقت است با تایید طرفین درگیر به جرا درآید! و این آخرین چاره ای بود که اگر پذیرفته می شد می توانست نابودی قطعی آنان را مدتی به تاخیر اندازد و یا تسلیم شدن آنان اهداف علی (ع) جامه عمل بپوشد.

یعقوبی می نویسد : هنگامی که عمار بن یاسر به شهادت رسید ، جنگ در آن روز به سختی گرایید . مردم فریاد کردند : صحابی رسول خدا کشته شد و رسول خدا فرموده است : تقتل عمار ( الفئه الباقیه ) عمار را گروه بیدادگر می کشند. اصحاب علی (ع) نبرد کردند و بر یاران معاویه سخت پیروز شدند . بگونه ای که به معاویه رسیدند ، معاویه اسب خود را تا بر آن سوار شود و بگریزد . عمرو بن عاص به وی گفت کجا؟! گفت : می بینی چه پیش آمده است . اکنون نظر تو چیست ؟ گفت : تنها یک راه باقی مانده و آن اینست که قرآن را برافرازی و مردم را با آنچه در آن است بخوانی و ترک جنگ دعوت کنی و تندی آنان را در هم شکنی و آنان را متفرق و ناتوان سازی.

معاویه گفت : آنچه را خواهی انجام بده : پس قرآن را برافراشتند و گفتند : شما را به کتاب خدا می خوانیم . علی (ع) فرمود : این فریبکاری است و اینها اهل قران نیستند . ولی اشعث بن قیس ، که معاویه از او دلجویی کرده بود و به وی نامه نوشته بود ، زبان به اعتراض گشود و گفت : آنان مردم را به حق دعوت کردند . علی (ع) فرمود : آنان با شما خدعه کرده و تصمیمی جز آن ندارند که از آنان خواهیم ساخت!

پس میان اشتر و اشعث نزاعی در گرفت و وسخانی به یکدیگر گفتند که نزدیک بود میان آنان نزاعی در گیرد. علی (ع) وحشت کرد که یارانش متفرق شوند. از رو به ناچار پیشنهاد تعیین حکم را از آنان پذیرف و گفت : آری تصمیم دارد که عبدالله بن عباس را به حکمیت بفرستیم. اشعث گفت : معاویه قطعاً عمرو بن عاص را می فرستد و این صحیح نیست که دو نفر مصری درباره ما داوری کنند !! ( بنابراین چون

عمرو از مصر و قریش است پس بایستی نماینده دوم قحطانی و از مردم غیر عدنانی باشد) پس ابوموسی را بفرست که در هیچ جنگی به نفع هیچ یک از دو طرف وارد نشده است . علی (ع) فرمود : ابوموسی دشمن است و او کسی است که مردم کوفه را از منع باز می داشت ، خوارج گفتند ما جز به دواری او را راضی نمی شویم . علی (ع) آنگاه ابوموسی را فرستاد با اینکه دشمنی او را نسبت بخویشتن و فریبکاری او با خود می دانست...

یاغیان لشگر علی (ع) که بعدها به نام **خوارج** نامیده شدند ، در آن روز تاریخی در منتهای استبداد و خود سری ادامه جنگ را گرفتند و بر حکمیت تسلیم شدند. قرار شد دو طرف از جانب خود نماینده تعیین کنند و نمایندگان بر مبنای قران حکمیت کنند. از سوی معاویه ، عمرو عاص معرفی شد. علی (ع) می خواست عبدالله بن عباس را ( که از قریش بود و مانند همه رجال قریش از بینش سیاسی بالایی برخوردار بود و بالطبع می توانست حيله های عمرو را خنثی کند و داوری را به صورت صحیح رهبری نماید ) به حکمیت برگزیند. ولی متاسفانه اشعث بن قیس و هوادارانش اینجا لجبازی کردند و به بهانه اینکه عبدالله خویشاوند علی (ع) است ، مانع از ان شدند که فرد لایقی این مسئولیت را بر عهده بگیرد.

علی (ع) فرمود : اگر حکمیت عبدالله را نمی پذیرد، حداقل مالک اشتر را حکم قرار دهید ؛ زیرا اگر مالک مانند عمرو حيله گر نیست ، از نظر ایمان در مرحله ای قرار دارد که هیچگاه خیانت نخواهد کرد. یاران اشعث این را هم نپذیرفتند و جز به حکمیت ابوموسی اشعری راضی نشدند ، زیرا ابو موسی از آغاز ، مخالفت خودش را با جنگ اعلام کرده بود مانند عبدالله بن عمر ، سعد وقاص و ... کناره گیری از جنگ را ترجیح دادند و مردم کوفه را از شرکت در جنگ جل منع کرده بود. ولی پس از پایان یافتن جنگ جمل و شکست طحه و زبیر و عایشه ، در جنگ صفین ، با سپاه علی (ع) همراه بود. با این ویژگی که ابوموسی از عرب قحطانی بود و مردم عراق و همه قحطانیان دیگر راضی بودند تا حکمیت فردی از عرب قحطانی .

علی (ع) چاره ای جز موافقت با حکمه ابوموسی نمی دید . زیرا طرفداران حکمیت ابوموسی غالب سپاه عراق را تشکیل می دادند و قراردادی نوشته شد .

نتیجه اینکه حکمین پس از یک سال به نتیجه دست نیافتند و مشخص شد که عمروعاص در صدد توافق با ابوموسی نبوده بلکه در صدد مکر و حيله بوده است و این چیزی بود که اول علی (ع) به آن اشاره فرمود و سپاه عراق را از پذیرش چنین پیشنهادی که هدفی جز وقت گذراندن و تجدید قوا نداشت ، بر حذر داشت . سرانجام نیز همان شد ؛ یعنی معاویه و عمرو به آنچه می خواستند دست یافتند و از همین عدم دسترسی حکمیت به نتیجه مشخص نیز ، سوء استفاده کردند ، بدین معنی که عزل علی (ع) بوسیله ابوموسی و نصب عمروعاص معاویه را جدی گرفتند و از این پس ، مردم شام به عنوان خلیفه با معاویه بیعت نمودند.

این جریان برای مردم شام ، که از اول نیز هدفی جز سرکشی و طغیان در برابر خلیفه مسلمین را نداشتند مشکلی به همراه نداشت ، بلکه همچنان منسجم تر از گذشته با معاویه همکاری نموده و در اطاعت از معاویه آنچنان یکدل بودند که علی (ع) می فرمود : دوست داشتم ده نفر از شما را می دادم و یکی از آنان را می گرفتم. ولی برای مردم عراق که با همه بی انضباطی و دوری از فهم سیاسی همراه با عرق دینی ، به خاطر برداشت غلط از قرآن جنگ با معاویه را پایان داده بودند و در حقیقت بهترین فرصت را از دست داده بودند ، عوارض سوء فراوانی را به بار آورد و برای این گروه بی منطق ، زمینه اعتراضاتی را نیز نسبت به علی (ع) فراهم آورد.

## منطق خوارج

جریان حکمیت در صفین که در آغاز مسئله ای جزئی بود و نبایستی در اصل پذیرفته می شد و بر فرض پذیرش طبق متن پیمان در صورتی که حکمیت به توافق نمی رسید کمترین اثر حقوقی بر آن مترتب نبود بایستی پس از خیانت داوران ، بر اطاعت از امام خویش ، تن درمیدادند و برای سرکوب یاغیان با او همکاری می داشتند ، ولی متأسفانه قبل از این که حکمیت به نتیجه برسد ، یاران علی از آن حضرت خواستند که پیمان خود را با معاویه کان لم یکن فرض کند و از خطایی که در پذیرش حکمیت پیش آمده توبه کند ! آنان نیز نسبت به اینکه ، قبول آن را بر علی تحمیل کرده بودند توبه کنند . آنگاه به اتفاق با معاویه وارد جنگ شوند . علی به آنان فرمود : اولاً این شما بودید که پذیرش حکمیت را بر من تحمیل کردید . بنابراین ، من مرتکب گناهی نشده ام . ثانیاً پذیرش حکمیت گناه نبوده است زیرا داوری بر اساس قرآن جرم نیست بلکه یک وظیفه است . اگر هم داوران در رأی خود خیانت نموده و بر خلاف قرآن حکم دادند ربطی به علی (ع) و یارانش ندارد . مهمتر اینکه وقتی پیمان امضا شد دیگر قابل نقض نخواهد بود ، جز اینکه زمان آن سپری شود و یا یکی از طرفین پیمان به ناحق آن را زیر پا گذارد . از این رو ، فرمود : ما موظفیم طبق پیمان خویش منتظر نتیجه بمانیم و در این فاصله ، بسیاری از مسایل برای افکار عمومی روشن خواهد شد . پس آنگاه می توانیم با استدلال روشن تری وبا دیدگاه بازتری با اشرار مبارزه کنیم .

علی (ع) با مردم عراق فراوان سخن گفت و اعتراضات آنان را پاسخ گفت . اما آنان که خود را شکست خورده می پنداشتند به اعتراضات خویش ادامه دادند تا آنجا که بر اساس تفکر خوارج مکتبی جدید در اسلام به وجود آمد . این گروه منحرف ، علاوه بر جنگ های خون باری که در دوران علی (ع) و در دوران امویان و عباسیان بر مسلمین تحمیل نمودند ، آرای فقهی و حقوقی ای مطرح ساختند که خود موجب آشفتنگی فکری عظیمی در جامعه اسلامی گردید .

البته جنگ علی (ع) با خوارج حجتی بود که خلفای اموی و عباسی را در سرکوب آنان مجاز می ساخت از این رو کشتار بی رحمانه امویان و عباسیان از خوارج سرانجام ، این مکتب و صاحبان آن را به فراموشی سپرد و جز اقلیتی ناچیز که که حالت تعدیل شده ای از خوارج اولیه را داشتند باقی نماندند . ولی دست کم اینها طی سه قرن امنیت جامعه اسلامی را سلب کرده و کشته های فراوانی از خود و نیز از مسلمانان مخالف با خود بر جای گذاشتند .

خوارج در آغاز می گفتند : جنگ با سپاهیان شام که موافقت خود را برای پذیرش حکم قرآن اعلام داشته اند جایز نیست ولی پس از اینکه فهمیدند گول خورده اند ، پیشنهاد جنگ با آنان را به علی(ع) دادند و زمانی که علی (ع) نپذیرفت و آن را به پایان دآوری یا تخلف طرف مقابل از پیمان موکول کرد سر به شورش گذاشتند و پذیرش حکمیت را گناه کبیره دانستند و موافقان با حکمیت را در صورت عدم توبه ، کافر و مهدورالدم معرفی کردند . علاوه بر این اینها برای اولین بار در تفکر اسلامی فکر آنارشیستی را مطرح ساختند و فرضیه جامعه بدون حکومت را پذیرفته و مدعی شدند که حاکمیت مخصوص خداست و مردم همگی وظیفه دارند که قوانین الهی را پاس دارند و با اجرای امر به معروف و نهی از منکر به صورت مطلق از جانب همه مسلمین ، مردم نیازی به حکومت نخواهند داشت ! لذا نه با معاویه حاضر بودند کنار بیایند نه با علی (ع) ، با این تفاوت که معاویه را فاسق و طغیانگر بالاصاله می دانستند . ولی علی (ع) را با همه افتخارات پیشین خود ، او را به خاطر عدم اعتراف به گناه و عدم پذیرش پیشنهادهای غلط آنان تکفیر نموده و جنگ با او و همفکرانش را جایز می دانستند !!

ولی متأسفانه از آنجا که خوارج در اصل از یاران علی(ع) بودند و اکثر مردم عراق و قهرا در قلمرو حکومتی علی زندگی می کردند . معاویه از ناحیه ایشان ضرری احساس نمی کرد . در حالی که حضور ایشان در قلمرو حکومت اسلامی علی (ع) مشکلات فراوانی به دنبال داشت . علی (ع) خوارج را تا زمانی که دست به قیام مسلحانه نزدند تحمل کرد . ولی زمانی که به قتل و غارت و سلب امنیت عمومی پرداختند، برای علی چاره ای جز جنگ با آنان نبود . علی(ع) از این پس با دو مشکل روبرو بود :

۱ - مشکل داخلی که عاملان اصلی آن همین کوته فکران خوارج بودند .

۲ - مشکل خارجی که همان شرارت های معاویه و هوادارانش بود .

وظیفه دولت اسلامی این بود که برای اجرای احکام اسلامی و قرآن همه موانع را از سر راه بردارد و با هر دو گروه در صورت لزوم پیکار نماید.

از این رو، هنگامی که در پایان حکمیت و سرنوشت نکبت بار آن ، علی (ع) در صدد جنگ مجدد با معاویه برآمد ، خوارج عملاً شورش کردند و سپاهیان علی (ع) با وجود خوارج ، امنیت لازم را برای شرکت در جبهه و رها کردن خانواده خود نداشتند چه اینکه با خروج یاران علی (ع) از کوفه خطر حمله ور شدن خوارج به قلمرو علی (ع) مطرح بود . و لذا آن حضرت مجبور شد پیش از روبرو شدن با معاویه ، فتنه خوارج را خاموش سازد و به این مناسبت جنگ نامیمون نهروان رخ داد.

## جنگ نهروان

این جنگ ، که بین خوارج با یاران علی (ع) رخ داد، در حقیقت جنگی داخلی و برادر کشی جدی به شمار می آمد؛ زیرا خوارج از مردم کوفه و بصره بودند. ولی زمانی که نصایح علی (ع) در مورد آنان موثر نیفتاد ، و تنها جمعی از آنان با امان عمومی علی(ع) از جنگ کناره گرفتند ، گروه بزرگی از آنان که حدود چهار هزار نفر بودند وارد جنگ با علی(ع) شدند و تقریباً همگی آنها کشته شدند . این کشتار بازتاب عظیمی در روحیه مردم عراق گذاشت و اوضاع را به نفع مردم شام تغییر داد . و روحیه مردم عراق را به گونه ای متزلزل گردید که سخنان آتشین علی(ع) نیز آنان را تا مدتی نتوانست به حرکت درآورد . اگر غارت گری های معاویه و حمله به قلمرو عراقیان نبود شاید زمانی طولانی تر برای انسجام مجدد آنان لازم بود . ولی غارت گری سپاهیان معاویه نمی توانست نادیده گرفته شود . از این رو ، به تدریج مردم عراق منسجم شدند و علی (ع) توانست سپاهی جدید برای سرکوب معاویه فراهم آورد . در حالی که خطر خوارج هنوز به کلی نفی نشده بود ، راهی جز مقاومت و مبارزه برای علی و مردم عراق وجود نداشت

### دلایل عدم همراهی علی به وسیله خوارج پس از شکست حکمیت

گفتیم که خوارج تا پایان جنگ صفین جزو یاران علی بودند و پیدایش آنان به دنبال پذیرش حکمیت از جانب علی (ع) بود . در حالی که عامل آن در حقیقت خود خوارج بودند . ولی پس از این که متوجه اشتباه خود شدند در ابتدا اظهار ندامت نموده و از علی(ع) خواستند تا با معاویه پیکار نماید ولی ایشان این عمل را نوعی نقض پیمان دانسته و آن را خلاف قران می دانست . ولی به تدریج زمانی که سر به شورش گذاشته و مکتبی عقیدتی و فقهی خاصی پدید آورد ، دیگر کنار آمدن با آنان ممکن نبود . زیرا به هیچ روی حاضر به رها کردن عقیده خود نبودند . کنار آمدن علی(ع) با این گروه منحرف نیز ، مستلزم پذیرش عقیده غلط آنان و تأیید مذهب باطلی بود که ضرر آن از هر خطر دیگری برای اسلام جدی تر بود .

به عنوان نمونه طبری می نویسد : همگامی که علی تصمیم گرفت که ابوموسی را به حکمیت بپذیرد دو تن از خوارج به نام « زرع بن برج » و « حر قوص بن زهیر » نزد او آمدند و گفتند : « لا حکم الا لله » علی(ع) فرمود: « لا حکم الا لله » حر قوص گفت : از گناه خود توبه کن و از پیمانی که بسته ای بازگرد و ما را در جنگ با دشمنان به کار گیر تا با دشمن بجنگیم و به فیض شهادت برسیم . علی(ع) فرمود : تصمیم من نیز همین بود ، ولی شما از فرمان من سرپیچی کردید ولی اکنون دیگر ما با این مردم پیمان امضا کردیم و شرایطی را پذیرفته و پای بند آن هستیم . بنابراین دیگر نقض آن ممکن نیست ، زیرا خداوند می فرماید : « اوفو بعهدالله اذا عاهدتم... » .

حرقوص گفت : این گناهی است که باید از آن توبه کرد . علی (ع) فرمود : این گناه نبود بلکه ناشی از تصمیم غلط بود و من شما را از آن بر حذر داشتم . زرع گفت : ای امیرالمومنین اگر دست از حکمیت برداری ، به خاطر خدا با تو خواهیم جنگید ! علی (ع) فرمود : بدبختی بر تو باد ، چه قدر شقی هستی؟! چنان که می بینم کشته شده ای و باد بر جسم بی جانت می وزد.او پاسخ داد : آرزو دارم که چنین شود!

علی (ع) نمی خواست نظر خوارج را بپذیرد ولی آنان معتقد بودند که علی با پذیرفتن حکمیت کافر شده یادست کم خطا کرده است و باید به کفر یا خطای خود اعتراف کند تا با او همکاری کنند. ولی علی نمی توانست تسلیم تقاضای آنان شود زیرا از حق منحرف نشده بود و به مصلحت مردم و رضای خدا کار کرده بود از این رو خوارج بصره و کوفه گرد آمده و روانه نهر روان شدند و عبدالله بن وهب را سالار خویش قرار دادند و در راه هر کس را می یافتند که با عقیده آنان موافق نبود و علی(ع) و عثمان را لعنت نمی کرد وی را می کشتند در حقیقت خوارج تنها مشکل عقیدتی نداشتند بلکه مشکل سیاسی آنان جدی تر از هر مشکل دیگری بود زیرا در آغاز آنان معتقد به نفی ضرورت دولت بودند و همانند آنارشیسم جامعه بدون دولت را تبلیغ می کردند. حضرت در این زمینه می فرماید: «سخنی حق است که اراده باطلی از آن کردند. آری حکم و قانونگذاری مخصوص خداست. ولی آنان می گویند حکومت و فرمانروایی مخصوص خداست و حال آنکه مردم را حکومتی باید خواه نیکوکردار و یا بدکار. تا در سایه حکومت او مرد باایمان کار خویش کند و کافر بهره خود برد تا آنگاه که وعده حق سر رسد و مدت هر دو سر رسد در سایه حکومت مال دیوانی فراهم شود و با دشمنان پیکار شود و راه ها امن گردد و حق ضعیف از قوی ستانده شود تا نیکوکار به آسودگی رسد و از گزند تبه کار مصون بماند. خطبه ۴۰ نهج البلاغه»

ولی طولی نکشید که خوارج در مقام عمل دیدند که بدون رهبر به اهداف خود نخواهند رسید. از این رو از موضع جامعه بدون حکومت چشم پوشیدند و عبدالله بن وهب را به رهبری خود برگزیدند. ولی همچنان بر این که رهبری جامعه اسلامی مخصوص قریش نیست اصرار می ورزیدند. به عبارت دیگر خوارج با عقیده همه اهل سنت که در شرایط حاکم قریش بودن را الزامی دانسته در این معنا به روایت نبوی «ان الائمة من قریش» استدلال کرده اند و ابوبکر نیز در سقیفه بنی ساعده به آن استدلال کرد. آنان با این گرایش سخت مخالفت نموده و معتقد شدند هر فرد مسلمان اعم از عرب و غیر عرب و یا زن و مرد در صورتی که جامعه مسلمان به رهبری او رأی مثبت دهند صلاحیت حاکمیت را خواهد داشت. احتمالاً خوارج در این عقیده تحت تأثیر اقلیت های مسلمان غیر عرب قرار گرفته بودند زیرا عملاً بسیاری از خوارج به ویژه در دوران های بعدی غیر عرب بودند.

نویری می نویسد از خوارج کارهای متناقض رخ می دهد از جمله: این که خرمایی از درخت افتاد و یکی از آنان برداشت و در دهان گذاشت به او گفتند این خرما را بناحق خوردی و آن را از دهان انداخت یا یکی دیگری خوک را که متعلق به فردی روستایی بود کشت به او گفتند این کار مایه فساد بود او رفت و صاحب خوک را راضی کرد اما انسانها را بناحق می کشتند. عبدالله بن خباب را که از بزرگان اصحاب بود کشتند و خون بسیاری از زنان را ریختند. وقتی خبر آنان به کوفه رسید کوفیان به علی(ع) گفتند: چگونه به شام رویم و اموال و کسان خود را در اختیار خوارج بگذاریم. ابتدا با خوارج می جنگیم سپس به جنگ با شامیان خواهیم رفت. لذا علی(ع) به اضطرار تصمیم به سرکوب خوارج گرفت.

## پیروزی عمروعاص بر محمد بن ابی بکر و شهادت مالک

اغتشاشات داخلی در قلمرو حکومت علی(ع) به گونه ای مردم عراق را متأثر ساخت که دیگر علاقه ای به جنگ از خود نشان نمی دادند ولی معاویه بر عکس نه مشکل داخلی داشت نه تقوایی که بتواند مانع کینه توزی و یاغی گری او باشد به همین دلیل لشگریان شام را برای غارت و ایجاد رغبت و وحشت به سراسر قلمرو حکومت علی(ع) جز کوفه می فرستاد و مردم عراق معمولاً زمانی اقدام به دفع تجاوز می کردند که غارتگران پیروزمندانه به جایگاه خویش بازگشته بودند. در همین دوران معاویه طبق قرار و عهدی که با عمروعاص داشت او را با سپاهی مجهز به مصر فرستاد .

فرماندار مصر محمد بن ابی بکر بود که به جای قیس منصوب شده بود مردم مصر علاوه بر این که عمروعاص را فاتح مصر می شناختند از محمد بن ابی بکر رنجیده بودند از این رو عمرو به سادگی توانست بر محمد پیروز شود و هنگامی که محمد از علی(ع) یاری خواست آن حضرت مالک اشتر را به حکومت مصر برگزید . ولی معاویه قبل از آنکه مالک به مصر برسد کدخدای قلمز را تطمیع کرد و با زهری که برای او فرستاد از او خواست که مالک را مسموم سازد سالار قلمز از مالک استقبال کرد و در مجلس مهمانی عسلی مسموم به او خوراند و او را به شهادت رساند . خبر شهادت محمد و مالک را یکجا علی (ع) دریافت داشت و بر ایشان اشک ریخت و در این رابطه حضرت فرمود بر مثل تو زنان نوحه گر باید بگریند، ای مالک و کجاست مثل مالک ؟ و در باره محمد بن ابی بکر فرمود او به جای فرزندم بود و برای فرزندان برادرم برادر بود.

### قیام خریث بن راشد :

در همین زمان خریث بن راشد با گروهی از یاران خویش قیام کردند و در شهر کوفه گروهی را کشتند و از شهر خارج شدند و به هر شهر که می رسیدند بیت المال را غارت می کردند و فرماندار عمان را کشتند و علی (ع) معقل بن قیس ریاحی را به سرکوب آنان فرستاد ، معقل خریث را کشت و گروهی را به اسارت برد .

### شهادت علی بن ابی طالب :

علی (ع) در خطبه جهاد آشفتهگی و کندی مردم عراق را پس از جنگ صفین به بهترین شکل ترسیم کرد .  
« من شبان و روزان و آشکار و نهان ، شما را به جنگ این مردم فراخواندم و گفتم با آن بستیزید قبل از اینکه با شما بستیزند. قسم به خدا که با هیچ قومی در آستانه خانه شان نجنگیدند جز اینکه لباس خواری برآنان پوشیدند. اما هیچ یک از شما خود را برای جنگ آماده ساخت تا از هر سو بر شما تاختند و شهرها را از دست شما خارج ساختند . هم اکنون این مرد غامدی وارد شهر انبار گردیده و حسان بن حسان بکری را

کشته و مرزبانان را رانده است . به من خبر رسیده که مهاجمان به زنان مسلمان و اهل ذمه حمله ور شده و خلخال و گوشواره و گردنبند را از دست و پا و گردن و گوش زنان بدر کرده و آن بیچارگان جز گریه و زاری در برابر آنان چاره ای نداشته اند . پس غارت گران با دستی پر بدون کمترین تلفات پیروزمندانه بازگشتند! اگر مرد مسلمان از خبر ، این واقعه از غصه بمیرد ، جای ملامت ندارد بلکه سزاوار است... »

این خطبه روح تازه ای در قالب بی جان عراقیان دمید و گروه گروه پیکار خود را در مقابله با معاویه اعلام کردند ، اما متأسفانه در این مرحله نیز توطئه خوارج حرکت علی(ع) را متوقف ساخت و در ۱۹ یا ۱۷ ماه رمضان به دست ابن ملجم مرادی ضربت خورد و با فاصله دو شب به لقاء الله شتافت .

پس از شهادت امام علی (ع) امام حسن مجتبی برای مردم سخن گفت و فرمود شما خلیفه پارسا و امام غمخوار امت و عالمی آشنا به کتاب خدا و سنت رسول الله که می خواست اسلام را از بدعت هایی که در آن راه یافته بود بزداید و سیرت پیامبر (ص) را تازه نگه دارد بدست گروهی که در مسلمانی خود را فریب داده بودند کشته شد و با شهادت علی قدرت در اختیار شجره ملعونه قرار گرفت قریش و مخصوص تیره اموی به آرزوی دیرین خود رسیدند. علی (ع) نیز می دانست که جامعه اسلامی پس از پیدایش آن همه انحراف سرانجام خوشی نمی توان برای آن انتظار داشت ولی به هر حال آن حضرت پس از اصرار مردم وظیفه داشت که تلاش خود را بنماید و این کوشش هرچند جان فرسا بود ولی برای جامعه اسلامی بسیار لازم بود.